

نظریه جهانی شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان روایت تاریخ تجدد

حسین کچویان*

استادیار دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران
(تاریخ دریافت ۸۵/۱۰/۳، تاریخ تصویب ۸۶/۱۰/۲۹)

چکیده

نظریه جهانی شدن معضلات بی‌شماری دارد که با وجود تلاش‌های نظری گسترده و تقریباً بی‌سابقه برای حل و فصل آن‌ها همچنان گشوده نشده باقی مانده است. اما تاکنون کمتر به این اندیشیده شده که این معضلات از چه ناحیه‌ای به وجود آمده است. این مقاله اساساً بر این نکته مغفول تمرکز داشته و می‌کوشد بعدی مهم از آن را روشن سازد. مقاله می‌کوشد نشان دهد که ریشه تمامی مشکلات این نظریه، به تلاش آن برای ترکیب دو دسته روایت‌های متضاد یا متناقض از غرب معاصر برمی‌گردد. اما از آن جهت که از این دو روایت اولی یعنی نظریه پسامدرنیسم^۱ روایت بحران غرب و دیگری یعنی نظریه جامعه بعدصنعت‌گرایی^۲ روایت پیشرفت غرب می‌باشد، مشکل موجود در این ترکیب صرفاً جنبه روش‌شناسانه و معرفت‌شناسانه ندارد بلکه به ابهام و تناقض‌های تاریخی موجود در غرب کنونی یا تجدد خالص برمی‌گردد.

واژگان کلیدی: جهانی شدن، تجدد، نظریه جهانی شدن، نظریه بعد تجددگرایی، فرهنگ، نظریه ترقی، نظریه جامعه بعد صنعتی.

E-mail: kachoian@ut.ac.ir

*. تلفن ۰۲۱-۶۱۱۱۷۸۳۹

1. Postmodernism
2. Postindustrialism

سوالی درباره یک ابهام نظری

به لحاظ روش شناختی با توجه به تمرکز که این مقاله بر ابعاد نظری دارد، مسیر یا شیوه استدلال آن برای رسیدن به نتیجه نهایی چنین خواهد بود.

الف) در مرحله ابتدایی اشکال مختلف نظریه‌های تاریخی یا کلان غربی در مورد وضعیت یا شرایط انسانی از آغاز تا پیدایی تجدد بحث خواهد شد. در این بخش از طریق پیگیری تطورات نظریه‌های تاریخی تجدید دلایل نظری و عینی‌ای که به جایگزینی نظریه جدید برای نظریه قدیمی منجر شده، مورد بحث قرار می‌گیرد.

ب) در مرحله دوم از استدلال با تمرکز بر دو نظریه تاریخی متاخر تجدد، نظریه جامعه بعد صنعتی و نظریه بعد تجددگرایی، روایت‌های متضاد این نظریه از شرایط تجدد در دهه‌های اخیر مورد کنکاش قرار خواهد گرفت. در این بخش ویژگی‌های این دو روایت خاصه از حیث رویکرد آن‌ها به شرایط جدید تجدد و خصایص آن در این شرایط مورد توجه می‌باشد. این بحث متکفل این است که نشان دهد روایت‌های مذکور به دلیل اتخاذ منظرها و کانون‌های توجه متفاوت برای نگاه به تجدد به نتایج متضادی در داوری یا توصیف خود از تجدد متاخر رسیده‌اند.

ج) در قسمت نهایی ضمن بیان نحوه شکل‌گیری نظریه جهانی شدن به عنوان آخرین کلان روایت غرب از شرایط خود در جهان معاصر، استدلال خواهد شد که توسعه این نظریه از حوزه اقتصاد و سیاست به حوزه فرهنگ دلیل پیدایی اشکالات موجود در این نظریه می‌باشد. خلاصه استدلال این است که این نظریه با این گسترش در حقیقت دو وضعیت متضاد را در چارچوب خود جا داده است. به بیان دیگر، نظریه جهانی شدن در تلاش برای جمع دو نظریه جامعه بعد صنعتی (ناظر به اوضاع اقتصادی) و نظریه بعد تجددگرایی (ناظر به اوضاع فرهنگی منفی) تناقض‌های این دو نظریه را به درون خود کشیده است چون واقعیات متضاد را مبنای تحلیل قرار می‌دهد.

د) در قسمت پایانی راه‌حل ممکن برای حل و فصل معضلات ناشی از گسترش نظریه جهانی شدن به حوزه‌های فرهنگی مورد بحث قرار خواهد گرفت. در این بخش روشن خواهد شد که اگر نظریه جهانی شدن بخواهد نظریه‌ای برای توصیف وضعیت تاریخی تجدد در عصر حاضر باشد باید در معنای جهانی شدن تجدید نظر شود. اما از جهتی در واقع این نتیجه‌ای است که روند تحولات نظریه جهانی شدن آن حکایت از تحقق آن دارد. به این معنا مشخص می‌گردد که این نظریه در تلاش برای رهایی از تناقض‌های حاصل از ترکیب دو نظریه متضاد در باب تجدد معاصر چنین نیز کرده است. از این جاست که جهانی شدن در آخرین تحلیل تنها به معنای وجود پیوند یا تأثیر و تأثر میان جوامع یا نظایر آن فهمیده شده و دیگر به معنای پیدایی نظم اجتماعی کلان جهانی نخواهد بود.

یکی از مسایل اصلی نظریه جهانی شدن به ابهاماتی مربوط می‌شود که در ارزیابی این نظریه از وضعیت کنونی تجدد و تاریخ غرب وجود دارد. با این‌که این نظریه علی‌الاصول از تحقق نهایی طرح تاریخی تجدد به عنوان پایان تاریخ بشریت سخن می‌گفت، در جریان بسط و گسترش مفهومی خود در دفاع از این نظر ناکام ماند. در نتیجه، جهانی شدن از معنای اولیه و ارتکازی آن در اذهان که دلالت بر ظهور یک جهان بدون مرز و یک فضای کنشی همگون برای کل بشریت می‌کرد، به معنایی کاملاً جدید برگردانده شد. این معنای دوم به رغم تازگی آن واجد هیچ مضمون نظری جالبی نبود چون جهانی شدن به فرایندی ناتمام بدل گردید که صرفاً از تشدید ارتباطات جوامع یا افراد، افزایش تاثیر و تاثر آن‌ها، و در نهایت تزیاید آگاهی انسان‌ها از یکدیگر و بستگی‌اشان به همدیگر حکایت می‌کرد. در این معنای تازه، غربی شدن یا غلبه تجدد در نقطه پایانی جهانی شدن تنها یک احتمال از میان احتمالات گوناگون پایان تاریخ بشری تلقی می‌شد. به علاوه، نه تنها جهانی شدن دیگر دلالت بر تحقق طرح تاریخی روشننگری یعنی ورود تاریخ به عصر وحدت بشری تحت نظم اجتماعی - فرهنگی تجدد نمی‌کرد، بلکه از ظهور و گسترش فرایندهای معارض و ضدتجددی در عرصه‌های مختلف حیات بشری در جهان به ویژه در حوزه فرهنگ خبر می‌داد.

به این ترتیب نظریه جهانی شدن از ابزاری کارا در عرصه نزاع گفتمانی و غیر گفتمانی برای غلبه بر تاریخ جهانی، به نظریه‌ای بدل شد که در بهترین حالت بر ظهور و گسترش نبرد رو به تزیاید میان تجدد و سایر فرهنگ‌ها یا جوامع دلالت می‌کند؛ بدون این‌که بتوان سرنوشت این نبرد را تعیین و یا حتی پیش‌بینی کرد. اما در این‌جا می‌توان پرسید که چرا ما با چنین دگردیسی نظری و مفهومی روبرو بوده‌ایم. این سوالی است که این مقاله درصدد پرداخت به آن است. با این حال آنچه این پرداخت را متفاوت می‌سازد، توجه به بعدی کاملاً مغفول در این زمینه است.

در هر حال در این مقاله ضمن توجه به علل و عوامل واقعی‌ای که به لحاظ تجربی امکان‌پذیر است، پایداری نظریه جهانی شدن در معنای اولیه و مشهور آن را منتفی ساخت، تمرکز بر دشواری‌های نظری حاصل از ادغام دو فراروایت تاریخی‌ای است که نظریه‌پردازان غربی در دهه‌های اخیر در توضیح شرایط کنونی تجدد و نظام‌های غربی ارایه کرده‌اند. استدلال خواهد شد که چون این دو نظریه تاریخی - پسامدرنیسم و بعد صنعتی شدن - به لحاظ رویکردی و مفهومی سویه‌های کاملاً متفاوتی دارند، ترکیب آن‌ها در غالب یک نظریه واحد - جهانی شدن - منطقاً به تناقضی منجر گردید که حل آن تنها از طریق تغییر مفهومی و بازسازی نظری آن امکان می‌یافت.

غرب از تاریخ ترقی تا بحران

تجدد در روایت‌های ماقبل از روایت جهانی شدن

هنگامی که استوارت هال به نظریه جهانی شدن می‌اندیشد از خود می‌پرسد:

«آیا این [نظریه] زیرکانه‌ترین داستانی است که غرب تاکنون ساخته است یا این‌که پدیده‌ای تناقض‌آمیزتر [از این‌ها] است؟ (هال، ب ۱۹۹۱: ۴۸) مطابق آنچه وی در دنباله می‌گوید ظاهراً پاسخ صریح وی به سوال دوم و پاسخ ضمنی وی به سوال اول مثبت است. از نظر هال در این‌که نظریه جهانی شدن نظریه‌ای تناقض‌آمیز است شکی وجود ندارد. اما گر چه نظر وی در مورد مکر موجود در این نظریه فراتر از طرح سوال بسط و توسعه نمی‌یابد، کل مقاله دلالت روشنی بر دید وی در مورد نقش کارآی این ابزار گفتمانی در سیاست معرفتی غرب برای شکل‌دهی به آینده دارد. به هر حال پاسخ وی هر چه که باشد نظریه جهانی شدن به علاوه بسیاری چیزهای دیگر هم زیرکانه‌ترین روایت غرب در باب تاریخ و جهان، هم تناقض‌آمیزترین تمامی روایت‌ها و قصه‌هایی است که غرب از آغاز تلاش برای غلبه بر انسان و زمین برای خود و ما نقل کرده است. از حیثی نظریه جهانی شدن صرفاً یک ویراسته^۱ جدید از اولین روایت غرب در مورد تاریخ بشری می‌باشد که متناسب با شرایط جدید تجدد، به روز صورت‌بندی شده است. اولین روایت غرب جدید در عین خامی و ناپختگی، اما دقیقاً به همین دلیل، صادقانه‌ترین و صریح‌ترین روایت‌های آن در باب سروری و آقایی تاریخی آن‌هاست که تجدد را به عنوان نقطه نهایی و اوج تاریخ انسانیت در زمین به سرنوشت محتوم و چاره‌ناپذیر تمامی مردم جهان بدل می‌کند. این نسخه اصلی که به عنوان فلسفه‌های تمام تاریخ بشری اولین روایت‌های آن در کار متفکرین عصر روشنگری^۲ تحت نام «اندیشه ترقی»^۳ به جهان عرضه گردید، هم غایت تاریخ بشری، هم مراحل سیر به سوی آن و هم سازوکارهای این سیر را به گونه‌ای تک‌گویانه از تاریخ خاص غرب بر پایه وضع اخیر آن یعنی عصر تجدد اخذ می‌کرد. مطابق این تصویر که در کارهای متفکرین مختلف تجدد از چپ و راست از بوسوئه در اوایل قرن هفدهم میلادی تا دورکیم و تونیس در اوایل قرن بیستم میلادی به کرات به عنوان روایت استاندارد غرب، نقش معنابخشی به موجودیت تاریخی انسان متجدد^۴ را ایفا می‌کرد، جهان در نهایت صورت واحدی پیدا می‌کرد. چه به لحاظ

1. Version
2. Enlightenment
3. The idea of progress
4. Modern

نظریه جهانی‌شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدد

ساختاری و نهادی و چه به لحاظ فرهنگی، این صورت عام^۱ صورت تاریخی معاصر غرب یعنی تجدد بود که کل جهان به گونه‌ای ضروری و جبری در حال حرکت به سمت آن فرض می‌شد.

تاریخ تجدد در مصاف با تاریخ‌های "غیر": از نظریه‌پردازی در باب توسعه تا پایان سراب توسعه‌طلبی

وقتی روشن شد که کل جهان مطابق تخیل اولیه متجددین به صورت خودبه‌خودی در مسیر تعیین‌شده تاریخ تجدد حرکت نمی‌کند، نظریه‌نوسازی به عنوان روایتی خاص در مورد تاریخ جهان بازمانده از سیر تاریخی تجدد ابداع شد. این نظریه با در نظر گرفتن تاریخ‌های متفاوت موجود می‌کوشید توضیحی برای عدم تحقق ایده‌آل تاریخی روشنگری در بخشی از جهان، یعنی جهان غیرغربی، فراهم کند. هدف این بود که از این طریق اندیشه بنیانی آن ایده‌آل روشنگری را که می‌گفت جهان سرنوشت واحدی یعنی قبول صورت تجددی حیات را انتظار می‌کشد حفظ کند. علاوه بر این، نظریه‌نوسازی به طور ضمنی یا صریح و به شکل اراده‌گرایانه‌ای می‌کوشید تا ضمن کشف دلایل «عقب‌ماندگی» ملل غیرغربی امکان پرکردن این شکاف را نیز فراهم آورد. برنامه‌ها و سیاست‌های توسعه و نوسازی که بر پایه این روایت جدید تاریخی شکل می‌گرفت می‌بایستی به این کشورها کمک کند تا آن‌ها بر شرایط تاریخی خود فائق آمده و با جهشی در تاریخ فاصله خود را با مدل غربی در مسیر نیل به غایت تاریخی بشریت یعنی غربی شدن از بین ببرند. به این معنا روایت نوسازی تحولی را که روایت روشنگری به صورت طبیعی، خودبه‌خودی و جبری تلقی می‌کرد از طریق تجویز سیاست‌ها و اقدامات متناسب برای تحقق هدف آن دنبال می‌نمود.

با این حال، سه دهه تلاش و سرمایه‌گذاری سنگین و همه‌جانبه در زمینه طراحی برنامه‌ها و توسعه و اجرای آن‌ها در کشورهای غیرغربی علائم کمی از موفقیت در برگرداندن این کشورها به سیر تاریخی غربی شدن و تجدد نشان می‌داد. این عدم موفقیت به ویژه در حوزه و قلمرو پدیده‌های فرهنگی که در مراحل بعدی تصحیح نظریه‌نوسازی به واسطه ویژگی سنتی یا غیرغربی‌اشان به عنوان موانع اصلی و عمده توسعه غربی تشخیص داده شدند کاملاً بارز و برجسته بود. علی‌رغم این‌که نظریه‌نوسازی یا توسعه با توجه به نقش عوامل فرهنگی و رفع نقص‌های اولیه از طریق ارایه برنامه‌های توسعه فرهنگی کوشید بر این موانع درونی فائق آید، نتیجه همچنان مایوس‌کننده بود. در واقع از اواخر دهه شصت میلادی گذشته یعنی زمان شکل‌گیری اولین برنامه‌های توسعه که بر پایه درس‌گیری از نتایج غفلت گذشته نسبت به فرهنگ تدوین می‌شد، ما شاهد رخدادها و فرایندهایی در این کشورها هستیم که به لحاظ فرهنگی، دلالت‌هایی بیش از تداوم موانع و مشکلات موجود بر سر راه توسعه غربی دارد. حدوداً ده سال پس از این سال‌ها با وقوع انقلابی به نام اسلام در ایران که در اواخر دهه

1. Universal

هفتاد میلادی به احیاء گسترده تمامی ادیان و بسط سریع و قوی جنبش‌های دینی مختلف در سطح جهان از جمله در غرب منجر گردید، روشن شد که نه تنها در کشورهای غیرغربی بلکه در غرب نیز تاریخ مطابق تصویر تجدد به پیش نمی‌رود بلکه گویی در جهتی عکس به حرکت درآمده است.

این تحولات فرهنگی که در جهان غیرغربی با تشدید مشکلات اقتصادی-اجتماعی، بحران بدهی‌های کشورهای توسعه‌نیافته و کاهش سهم آن‌ها در ثروت‌ها و درآمد جهانی همراه بود، با تحولات ناخوشایندی در حوزه‌های مشابه در غرب، مهد تجدد، قرین گردید. تحت تاثیر این تحولات درست در زمانی که نظریه پردازی در مورد "پایان توسعه"^۱ و نوسازی پایانی بر سراب‌های توسعه طلبی می‌گذارد (کچویان، ج ۱۳۸۴)، فضای روشنفکری و آکادمیک غرب شاهد شکل‌گیری نظریات جدیدی گردید. این نظریات در مقام ارایه توضیحی از اوضاع جدید تجدد و غرب، از پیدایی شرایط تاریخی متفاوتی سخن می‌گفت که به معنای "پایان تجدد"^۲ بود. به عنوان وصفی برای شرایط اجتماعی - اقتصادی تازه تجدد یا غرب این نظریات با نام‌های مختلف ظهور عصر تازه‌ای به نام عصر بعد صنعتی عصر تکنوتریک^۳ یا جامعه اطلاعاتی را پیش می‌کشید.

در حوزه فرهنگ نظریه‌ای که به طور مشابه از پایان تجدد سخن می‌گفت، نظریه "بعدتجددگرایی"^۴ نامیده شد. مطابق این نظریه با پایان عصر تجدد، تاریخ در حال ورود به عصر تازه‌ای بنام "عصر پسامدرن"^۵ بود.

تجدد در کنکاش درک موقعیت تاریخی تازه: فروپاشی یا جهانی شدن تجدد؟

تا اواخر دهه هشتاد میلادی، نظریات بعدتجددگرایی و جامعه بعد صنعتی به عنوان گفتمان غالب در تعیین هویت تاریخی غرب متجدد عمل می‌کرد. اما تدریجاً از اواخر این دهه نظریات مذکور جای خود را به نظریه جهانی شدن داد. برای درک ماهیت زیرکانه و در عین حال تناقض‌آمیز این نظریه جدید که از آن پس تاکنون تقریباً به نحو بلامنازعی همه حوزه‌های حیات اجتماعی از اقتصاد تا فرهنگ و از عمل تا نظر را دربر گرفته، تنها کافی است به تمایز تصویر معکوس این نظریات از شرایط تاریخی تجدد توجه شود. به نظریه یا اندیشه "جامعه بعد صنعتی"^۶ و نظریه بعدتجددگرایی دقیقاً باید به عنوان خروجی دهه بحرانی غرب یعنی دهه شصت میلادی نظر کرد.

1. The End of Development
2. The End of Modernity
3. Technotric
4. Postmodernism
5. Postmodern Age
6. Postindustrial Society

نظریه جهانی شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدد

رابرتسون^۱ که در کل کارهایش - به ویژه کار ذی‌نقشش در همه‌گیر کردن نظریه جهانی شدن (۱۹۹۲) - در بیان تاریخ شکل‌گیری این نظریه، غفلت عجیب و تقریباً کاملی نسبت به این نظریات، به ویژه نظریه بعدتجددگرایی دارد و در ترسیم وضعیت جهانی، اواخر این دهه را به عنوان مرحله پنجم جهانی شدن، دوره بلاتکلیفی قلمداد می‌کند (همان، فصل سوم). با این‌که او می‌گوید در اواخر دهه ۱۹۹۰ میلادی عوارض بحرانی این دوره مشخص می‌شود، همگان برخلاف او از آغاز، این دوره را بحرانی می‌دانند. در واقع، این عجیب است که به رغم داده‌های عینی در مورد شروع بحران در دهه شصت میلادی وی چنین نظری را مطرح می‌کند، گرچه این نظر با غفلت وی از نظریه بعدتجددگرایی کاملاً سازگار است. همان‌طور که تحولات مختلفی مثل فروپاشی سیستم اقتصادی پس از جنگ در برتن و ودز، پیدایی مشکلات محیط زیستی، ظهور مشکل انفجار جمعیت، روگردانی مردم کشورهای غربی از سیاست و ساختارهای سیاسی مسلط آن، گرایش جوانان غربی به دین به ویژه دین‌های شرقی و ارزش‌های "فرامادی‌گرایانه"^۲ به بیان اینگلهارت، شکل‌گیری "جنبش‌های اجتماعی جدید"^۳، پیدایی گرایش‌های هویتی معارض با هویت‌های مسلط غربی به ویژه مشکله اقلیت‌ها و... نشان می‌دهد، این دوره از ابتدا با بحران آغاز می‌شود و اساساً شروع تمامی این تحولات یا آگاهی نسبت به آن‌ها و به تعبیری بحران - آگاهی تجدد از این دهه است.

به عنوان نظریاتی که تحت تاثیر اوضاع بحرانی غرب صورت‌بندی شده، نظریات مذکور در واقع نظریاتی در باب انحطاط اجتماعی و زوال فرهنگی تجدد می‌باشند. البته این رویکرد منفی در نظریاتی که به حوزه اجتماعی - اقتصادی می‌پردازد، یعنی نظریه بعد صنعتی‌گرایی یا عصر بعد صنعتی جنبه غالب یا آشکار را نمی‌سازد. این بعد به ویژه در بعضی از روایت‌های این نظریه که از سوی نظریه‌پردازانی با گرایش‌های لیبرال بیان می‌شود کاملاً تحت پوشش قرار می‌گیرد. اما این ویژگی تغییر چندانی در ماهیت یا محتوی نظری این روایت‌ها نمی‌دهد. از وجهی، تلاش برای انحراف توجه از وضعیت بحران غرب یا حداقل ارایه تفسیری کاملاً متفاوت از معنای منفی آن از طریق ادغام دیدگاه‌های توصیفی در نظریاتی آرمانی در باب آینده برای این دسته از روایات طبیعی می‌نماید. همان‌طوری که بعضی از این نظریه‌پردازان به صراحت نیز آن را در عنوان کار خود بیان کرده‌اند (بل^۴، ۱۹۷۳).

1. Robertson
2. Postmaterialism
3. New Social Movement
4. Daniel Bell

این نوع روایت‌ها به اعتبار ماهیت آینده‌گرایانه آن از آغاز این هدف آشکار را برای خود دارند که با ارایه تصویری روشن و ایده‌آل از سیر تاریخ و آینده تجدد از تشدید بحران و فروپاشی غرب جلوگیری کرده و فعالیت‌ها را به سمت مطلوب هدایت کنند. اصولاً صرف‌نظر از گرایش‌های سیاسی آشکار و دلبستگی‌های ایدئولوژیک مشخص این افراد به تجدد و نظم موجود آن (مثل بل، آرون، تورن و یا تافلر)، "آینده‌گرایی" که کارهای اینان از نتایج عمده آن می‌باشد، بخشی از تلاش‌های نظری ابداعی است که در این دوره با درک اوضاع بحرانی غرب و تجدد به عنوان تمهیدی عالمانه برای کنترل آن به صورت نظام‌مند در کلیه محافل دانشگاهی و تحقیقاتی یا بنیادها و موسسات غربی نظیر کلپ ریم بسط و گسترش داده می‌شد.

دانیل بل از نظریه‌پردازان لیبرال نظریه بعد صنعتی‌گرایی در این خصوص صراحت دارد چرا که می‌گوید مفهوم «جامعه بعد صنعتی» «مفهومی خیالی (و) برساخته منطقی از وضعی است که ممکن است تحقق یابد. بر پایه این مفهوم می‌توان به مقایسه آینده واقعیت در حال ظهور اجتماعی دست زد تا از این طریق دریابیم مداخله چه اموری جامعه را به سمتی که گرفته تغییر مسیر داده است» (بل، ۱۹۷۳: ۱۴). به این معنا از همان آغاز بل با ایجاد تصویری خیالی از جامعه‌ای که در اصول تداوم و استمرار جوامع موجود غرب است، قالبی نظری فراهم می‌سازد که مانع از دیدن تصویر دیگری از اوضاع می‌گردد. از این رو به طور طبیعی در بعضی مواردی که مفروضات مشابهی در کار است و ارتباط نهادینه و مستقیمی میان نظریه‌پردازان غربی با این‌گونه فعالیت‌ها و تلاش‌ها وجود دارد، ماهیت ایدئولوژیک، خوش‌بینانه و اتوپیک کارها آنچنان بارز و برجسته می‌گردد که بی‌نیاز از هر توضیح اضافی می‌باشد (تافلر^۲، ۱۹۸۳ و ۱۹۷۱).

البته در همین زمان بعضی کارهای دیگر در چارچوب مفهوم «بعد صنعتی» انجام گرفته که در آن‌ها این بعد کاملاً برجستگی دارد (روزاک^۳، ۱۹۷۲؛ گورز^۴، ۱۹۸۲؛ بهرو^۵، ۱۹۸۴ و ایلچ^۶، ۱۹۸۵)؛ گرچه این‌ها بر ابعاد متفاوتی از جامعه بعد صنعتی نظیر ابعاد محیط زیستی توجه دارند. با این حال به غیر از مواردی که به دلیل غیاب بستگی‌های مستقیم نهادی و سیاسی میان این نظریه‌پردازان با نیروهای قدرت، ماهیت بحرانی اوضاع به خوبی در نظریات آن‌ها منعکس می‌شود (تورن^۷، ۱۹۹۵)، حتی در

1. Futurism
2. Toffler
3. Roszak
4. Gorz
5. Bahro
6. Illich
7. Tourine

نظریه جهانی‌شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدد

کارهای دسته اول نیز می‌توان به ارزیابی منفی نظریه‌پردازان عصر یا جامعه بعد صنعتی از شرایط تاریخی اخیر غرب پی برد. در این دسته از کارها نظیر نظریات بعدتجددگرایانه بدو به وجود شرایط بحرانی غرب نظیر از هم گسیختگی اجتماعی و خانوادگی، فروپاشی روابط و پیوندهای جمعی، افزایش مداوم بیکاری و نابرابری، بی‌اثر شدن سیاست و بی‌میلی مردمی به سیاست رسمی، درهم‌ریختگی اوضاع اقتصادی، و احیاء و برگشت به هویت‌های غیرتجددی نظیر دین اذعان می‌شود؛ اما در تمایز با آن نظریات، نظریات بعد صنعتی‌گرایی این پدیده‌ها را به عنوان ویژگی‌های دوره انتقالی و پیش‌درآمد ورود به عصری تازه و ساختارها و نهادهای اجتماعی-فرهنگی نوین قلمداد می‌کنند؛ یعنی به جای آن‌که نظیر نظریات بعدتجددگرایی ظهور این علائم بحران‌زا را دال بر فروپاشی قریب‌الوقوع یا سیر انحطاطی جوامع غربی در نظر بگیرند، نظریات بعد صنعتی‌گرایی این پدیده‌ها را از قسم علائمی می‌دانند که در ضمن تحولات بزرگ تاریخی به طور اجتناب‌ناپذیر در فرایند دستیابی به رویای اتوپیک یا جامعه بعد صنعتی رخ می‌دهد.

با این حال، شاید هیچ دلیلی بهتر از آنچه بل در مورد بخت موفقیت در دستیابی به این رویا بیان می‌کند، طرز تلقی منفی یا تلخی مستتر در این‌گونه نظریه‌پردازی‌ها نسبت آینده غرب را بیان نکند. وی ضمن پیش‌بینی امکان فرو ریختن کلی این طرح - که در اساس به واسطه تاکید بر نقش محوری علم و فن در ساختار جامعه بعد صنعتی چیزی جز روایت تازه‌ای از طرح روشنگری نیست - می‌گوید این نتیجه را ناپستی ناشی از مقاومت انسان در برابر عقل‌گرایی تلقی کرد؛ بلکه مشکل را باید در «نفس اندیشه عقلانی دانست که این طرح را هدایت می‌کند. [عقلانیتی که در آن] تعیین کارکردها بدون توجه عقلانی [انجام می‌گیرد]» (بل، ۱۹۷۳: ۳۳). به این معنا بر پایه مشکل بنیادین تجدد که بیش از همه توسط نظریه‌پردازان مکتب انتقادی مورد تاکید قرار گرفته، وی نه تنها برخلاف روشنگری، مانع دستیابی به این جامعه اتوپیک را ماهیت غیرعقلانی انسان یا حاکمیت جهل و خرافه (دین و سنت) نمی‌بیند، بلکه مشکل را در نفس این عقل‌گرایی به عنوان پایه و مبنای جامعه جدید می‌داند. از این‌رو وی برخلاف آنچه نظریه جامعه بعد صنعتی می‌نماید نسبت به اوضاع کنونی و آینده غرب خوش‌بین نیست، بلکه با تشکیک در منطق بنیانی تجدد، معقولیت و مطلوبیت این طرح و در نتیجه طرح خود را نیز زیر سوال می‌برد.

از نظریه جامعه بعدصنعتی تا نظریه بعدتجددگرایی

به دلایل مختلفی که بخشی از آن به عدم کفایت و نقصان‌های نظریه جامعه بعد صنعتی (اسمارت، ۱۹۹۲، فصل ۲ و ۳) و همچنین گرایش‌های محافظه‌کارانه و راست‌گرایانه نظریه‌پردازان این نظریه، و بخشی به واقعیاتی عینی مربوط می‌شد، این نظریه نتوانست به عنوان نظریه غالب درآمده و

دانشگاهیان و روشنفکران غرب را به خود جلب کند. نظریه‌ای که به جای آن به چنین موقعیتی دست یافت و در واقع جایگزین آن شده یا به شکلی آن را در خود هضم کرد، نظریه بعدتجددگرایی است که محصول روشنفکران منتقد و جناح چپ تجدد بود. این نظریه همزمان با تغییرات عینی دهه شصت در غرب، تحت تاثیر نظریه‌های جدید در حوزه‌های مختلف به ویژه فلسفه علم، تاریخ علم، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی تدریجاً پایه‌پای نظریه بعد صنعتی‌گرایی به وجود آمد و نهایتاً از اوایل دهه هشتاد به عنوان گفتمان غالب، تمامی حوزه‌های علمی روشنفکری را در بر گرفت. اگر نظریه بعد صنعتی‌گرایی به واسطه مفروضه‌های بنیانی آن به ویژه تعلقات ایدئولوژیک می‌کوشید از دل شرایط بحرانی غرب تصویری رویایی ترسیم کند، نظریه بعدتجددگرایی اساساً هیچ‌گونه تعهدی از این حیث در خود نمی‌دید چرا که عمدتاً از سوی نظریه‌پردازان منتقد تجدد و نظام سرمایه‌داری غرب مطرح می‌شد. این نظریه که به عنوان نظریه‌ای معرفتی - فرهنگی بر قلمروی متفاوت از قلمرو نظریه بعد صنعتی‌گرایی تمرکز داشت، بحران موجود را بحرانی واقعی، گسترده و غیرقابل‌گریز می‌دانست.

البته در بعضی از روایت‌های این نظریه، "پایان تجدد" به واسطه امکاناتی که برای خوداظهاری^۱ بیدوبند فراهم می‌آورد، تحولی مثبت تلقی می‌شد (واتیمو^۲، ۱۹۸۸). کما این‌که در مراحل بعدی تحول این نظریه، تلاش گردید تا در برابر این رویکرد منفی که به عنوان "بعدتجددگرایی سلبی"^۳ خوانده می‌شد، نوعی رویکرد مثبت تحت عنوان "بعدتجددگرایی ایجابی یا اثباتی ایجابی"^۴ صورت‌بندی شود (روزنا^۵، ۱۹۹۲). با این حال، در مورد این تحولات یا تلاش‌های بعدی که به منظور تغییر ماهیت "آخر الزمانی"^۶ این نظریه انجام گرفته دو نکته قابل ذکر است: اولاً این تحولات یا تلاش‌ها در دوره متاخر این نظریه یعنی زمانی که تحت تاثیر نظریه جهانی شدن قرار گرفته و در حال جایگزین شدن با آن می‌باشد مطرح گردیده است. از این جهت، این‌ها در واقع تلاشی برای تغییر محتوای بنیانی آن و در تضاد با درک اولیه نظریه‌پردازان بعدتجددگرایی است. به علاوه این‌که تلاش‌های انجام شده چندان توفیقی در این زمینه پیدا نکرده است، یا حداقل این‌که در اصول نتوانسته رویکرد منفی این نظریات را تغییر دهد. این تلاش‌ها در جا افتاده‌ترین صورت‌های آن ترکیبی تنش‌زا و مساله‌دار از ابعاد مثبت و منفی تجدد (توزن، ۱۹۹۵ و دلانتی^۷، ۲۰۰۰) و آن را به عنوان توصیف

1. Self expression
2. Vatimo
3. Negative Postmodernism
4. Positive Postmodernism
5. Rosenau
6. Apocalyptic
7. Delanty

نظریه جهانی شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدد

شرایط تاریخی جدید تجدد ارایه می‌کند. با این حال از همان آغاز با تردیدهایی که این نظریه‌پردازان در مورد پایداری یک چنین ترکیب تناقض‌آمیزی ابراز می‌کنند، نشان می‌دهند که تا چه پایه کار آن‌ها می‌تواند به عنوان نظریه‌ای مثبت مطرح گردد. از این نیز بگذریم که چون اساساً در این گونه نظریات روشن نمی‌شود که چگونه جامعه‌ای می‌تواند بر پایه این اصول متناقض سامان یافته و تداوم پیدا کند، علی‌الاصول بایستی آن‌ها را رویابافی‌هایی در قالب نظریه‌پردازی به حساب آورد تا چیز دیگری همچون شناخت.

در هر حال، آن نظریه‌ای که نظریه جهانی شدن از اوایل دهه نود میلادی جای آن را به عنوان گفتمان مسلط گرفت، نظریه‌ای است که تصویر غالب آن از غرب جدید انحطاط و زوال می‌باشد. نظریه بعدتجددگرایی به ویژه از جهت رویکردی که به بنیان‌های اصلی فرهنگی غرب یعنی عقلانیت و علم دارد کاملاً ویران‌گر است. این نظریه با زیر سوال بردن این نیروهای اصلی تجدد همزمان هم اعتبار آن و هم قابلیت‌های آن برای پاسخ‌گویی به مشکلات بشری را به چالش می‌کشد. در نظریه بعدتجددگرایی امکان دستیابی به حقیقت یا نظم بنیانی طبیعت توسط علم و عقل جدید انکار می‌شود و در مقابل تنها امکان موجود برای انسان غربی شک، عدم تعیین و نااطمینانی می‌گردد. به جای حقیقت و معرفت، این نظریه در پس عقلانیت و علم جدید یا نظریه تجدد توطئه‌ای می‌بیند که به قصد دستیابی به قدرت و سرکوبی تمامی هویت‌های غیرتجددی طراحی شده اما اکنون در پرتو و با در نتیجه اعمال منطقی معرفتی - نظری آن بر خود تجدد یا علم و عقلانیت تجددی واقعیت آن برملا گردیده است. از این منظر تازه، به جای آن‌که عقل و علم جدید ابزارهای حل و فصل مشکلات بشری، رفع کمبودها و پاسخ‌گویی به نیازها و مهار رخداد‌های ناخوشایند جهان انسانی به حساب آید، وسایلی هستند که بکارگیری آن‌ها به سلطه و کنترل بیشتر بر بشر منجر گردیده است. به علاوه از آنجایی که مطابق این نظریات بنیان‌های معرفت‌شناختی و روش‌شناختی عقلانیت و علم تجدد در پرتو تحولات جدید از دست رفته تلقی می‌شود، اعتبار عام آن نیز سوال رفته و حاصل این عقل در نهایت تبدیل به گونه‌ای درک در میان کثیری از درک‌های دیگر می‌شود.

اسمارت معتقد است که تغییر تمرکز از بحث در مورد جامعه بعد صنعتی به بحث در مورد عصر بعدتجدد و جایگزین شدن نظریه بعدی به جای آن، از این «درک گسترده» حکایت می‌کند که تمدن غرب درگیر تحولی به مراتب گسترده‌تر و عمیق‌تر از آنی است که در نظریه قبلی بیان می‌شد. اما تفاوت اساسی‌تر در این است که با توجه به شک فراگیر، عدم تعیین و نااطمینانی‌ای که نظریه بعدتجددگرایی بیانگر نظری آن بود، «غرب، دیگر خود را به عنوان [صورتی] عام و الگویی برای تقلید

یا سرمشقی برای «ترقی» عرضه نمی‌کند یا به همان دلایل از خود درکی این چنینی ندارد» (اسمارت^۱، ۱۹۹۲: ۲-۱۴۱).

از منظر بعدتجددگرایی، این وضعیت یعنی از دست رفتن اعتبار عام و یگانه عقلانیت تجدد و تبدیل آن به عقلانیتی در میان عقلانیت‌های بی‌شمار ممکن و موجود، به علاوه بیان از رونق افتادن سکه طرح تاریخی آن برای بشریت که تحت تاثیر همین بی‌اعتبار عقلانیت و همچنین پیامدهای سوء توسعه تجدد به وجود آمده، توضیحی نیز برای ظهور و بروز جنبش‌های هویتی و برگشت به طرح‌های سنتی در داخل و خارج جوامع غربی است. بعدتجددگرایی تکثرگرایی فرهنگی - هویتی را در چارچوب رویکردهای نظری خود مثبت تلقی می‌کند. اما به لحاظ تحلیلی تحول در این مسیر را فرایندی می‌داند که بر تجدد تحمیل شده نه این‌که غرب به طور ارادی بدان میدان داده باشد زیرا گفتمانی که به واسطه فروپاشی نظری دیگر امکان ارایه خود به عنوان تنها گفتمان ممکن از حقیقت و هویت را ندارد چاره‌ای جز پذیرش دیگر حقایق و هویت‌ها را در کنار خود ندارد.

با این‌که این تحول فی‌نفسه نشان می‌دهد تا چه پایه شرایط جدید حکایت از زوال جوامع غربی و تجدد می‌کند، پیامدهای قبول این وضعیت تحمیلی برای این جوامع به مراتب شدیدتر و عمیق‌تر است. اسمارت در بحث از تکثرگرایی یا چندگانگی فرهنگی به عنوان سیاستی برای پاسخ به این وضع، ضمن اشاره به آمریکا به عنوان صورت پیشرفته و اوج عینی جامعه ایده‌آل تجدد که سیاست چند فرهنگ‌گرایی در آن دنبال شده، می‌گوید «مسائل اجتماعی و ستیزه‌های فزاینده‌ای که زندگی اجتماعی آمریکا را تهدید می‌کند مبرهن می‌سازد که اگر یگانه‌سازی از طریق (پذیرش) تنوعات (فرهنگی) آرمان ما باشد، تشتت، تهاجم و گسیختگی (اجتماعی) (نتیجه) واقعی‌اشناتری است» (همان: ۴۱). آنچه اسمارت می‌کوشد بر پایه رشد آمار درگیری‌های خشونت‌بار، افزایش جرم و جنایت و دیگر بیماری‌های اجتماعی - فرهنگی در مورد آمریکا به عنوان نتایج ورود تجدد به این وضع بحرانی و قبول چاره‌ناپذیر هویت‌های غیرتجددی بیان کند، عیناً با تفاوت‌های غیرماهوی در مورد سایر جوامع غربی نیز صادق است. در واقع سیاست‌های مهاجرتی و اقداماتی نظیر منع حجاب در کشورهای مختلف اروپایی که از فرانسه شروع شده نشان می‌دهد که تحت تاثیر اوضاعی که بعدتجددگرایی توصیف درستی از آن است، غرب اکنون برای اولین بار آن هم نه در خارج از مرزهای خود بلکه در کانون و مرکز آن در موضعی دفاعی قرار گرفته است، به نحوی که می‌کوشد برخلاف تمام اصول ادعایش در مورد آزادی و لائسیته از طریق روش‌های خلاف اصول و قواعد ادعایی‌اش که

1. Smart

اعمال آن را در جهان غیرغربی استبداد دانسته و همیشه محکوم کرده است تمدن خود و مدل ویژه اجتماعی آن یعنی تجدد را سرپا ننگه دارد.

غرب در تلاش برای بازسازی خود پس از درک بحران: تجدد در روایت جهانی‌شدن

پس از پیدایش بحران در غرب که حوالی دهه‌های پنجاه و شصت میلادی علائم آن آشکارا حس گردید، اقدامات مختلفی برای مهار اوضاع و غلبه بر مشکلات رو به گسترش تجدد انجام گرفت. چارچوب پروژه‌ای که در عمل به این منظور دنبال شد، همانی است که در نظریات تخیلی در باب جامعه بعدصنعتی و جامعه موج سوم از خلال کارهای آینده‌گرایانه و آینده‌شناسانه سربرآورد. همانگونه که بیان شد این طرح‌ها بر پایه امکانات و مقدرات بنیادین تجدد یعنی علم و قابلیت‌های فنی ضرورت بازسازی اقتصادی - اجتماعی نظام سرمایه‌داری را پیش می‌کشید. گذر از نظام تولید و توزیع متمرکز و برنامه‌ریزی شده که تحت عنوان نظام فوردیسم شناخته می‌شود در کانون اقدامات و سیاست‌های بازسازماندهی مجدد نظام کار و سرمایه قرار داشت. به علاوه، مطابق این طرح کاهش حاشیه‌های سود و روند نزولی تولید که به اشکال مختلف در ایجاد تورم و بیکاری مزمن و رو به وخامت غرب ذی‌نقش تلقی می‌گردید، می‌بایستی از طریق تحریک ذائقه مصرف‌کنندگان و ایجاد تنوع مصرفی و همچنین کاهش هزینه‌های تولید جبران گردد. برای کاهش هزینه‌های تولید سیاست‌های مختلفی توصیه و دنبال شد. تلاش برای کاهش هزینه‌های اجتماعی تولید که در چارچوب دیدگاه‌های لیبرالیستی جدید توجیه می‌گردید، با رهاسازی اقتصاد و سرمایه داران از تعهدات اجتماعی - سیاسی نظیر بیمه بیکاری یا هزینه‌های حفظ محیط زیست امکان تازه‌ای برای افزایش حاشیه سود سرمایه‌داران فراهم می‌کرد. اما این اقدامات که با سیاست‌های دیگری در همین چارچوب از جمله تعدیل ساختاری، خصوصی‌سازی و آزادسازی همراه گردید، عمدتاً ناظر به اوضاع داخلی اقتصادهای غربی بود. گرچه این سیاست‌ها جایگاه مهمی در بازسازماندهی نظام سرمایه‌داری اشغال می‌کرد، آنچه طرح بازسازی سرمایه‌داری را بعدی جهانی بخشید تعمیم آن‌ها به حدود بیرون از این اقتصادها بود. در واقع، بخش مهمی از تلاش‌هایی که برای خروج غرب از بحران رو به تزاید اقتصادی - اجتماعی دنبال شد، بازسازماندهی اقتصاد جهانی در چارچوب این سیاست‌های جدید لیبرالیستی و تحمیل ساختار تازه‌ای بر آن بود که بر پایه محوریت اقدامات و سیاست‌های اتخاذ شده در کشورهای مادر غربی انجام گرفت. امکان ایجاد ترکیب‌های جدید اقتصادی از سرمایه و فن غربی با کار و مواد اولیه ارزان و بازارهای مصرفی غیرغربی، تسهیل نقل و انتقالات مالی - پولی و کالایی از طریق مقررات زدایی، آزادسازی و یکسان‌سازی قوانین تجارت، کاهش هزینه‌ها و خطرات سرمایه‌گذاری جهانی از طریق

تحلیل سیاست‌های تعدیل، خصوصی‌سازی و تخمین سرمایه‌گذاری خارجی بر کشورهای غیرغربی اهدافی بود که در چارچوب توافق واشنگتن از دهه هشتاد میلادی توسط نهادهای بین‌المللی تحت کنترل غربی‌ها نظیر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول دنبال شد. این سیاست‌ها و اقدامات که همزمان در داخل و خارج مراکز اقتصادی سرمایه‌داری پیگیری می‌شد تماماً به هدف کاهش هزینه‌های تولید، افزایش سود و ایجاد حوزه‌ها و بازارهای جدید تولید و توزیع سرمایه‌دارانه انجام می‌گرفت. اما در یک چارچوب کلی، هدف نهایی ایجاد ساختاری جهانی بود که به شکل کاملاً متفاوتی از گذشته اقتصادهای غیرغربی را از طریق سازوکارهای درونی به نحوی تنگاتنگ در اقتصادهای سرمایه‌داری ادغام کرده و به نظام سرمایه‌داری در سطح جهان وحدتی فراتر از وحدت موجود در مرحله نوسازی یا استعمار قدیم و جدید اعطاء می‌کرد. در این وضعیت تازه می‌بایستی مرزهای درونی و بیرونی اقتصاد سرمایه‌داری از میان رفته و بدون هیچ تمایز و محدودیتی همه اقتصادها به صورت عرصه و میدان واحدی برای این‌گونه تولید و توزیع بدل شوند.

توفیق غرب در انجام این بازسازی تاریخی که در مرکز و پیرامون جریان پیدا کرد، از اواخر دهه هشتاد میلادی به یک معنا این‌گونه مفاهیم (مرکز و پیرامون) را در معرض تغییر اساسی قرار داد. «سرمایه‌داری ناسازمان‌یافته»^۱ (لش، ۱۹۹۰) که برای بیان وضعیت جدید سرمایه‌داری بکار گرفته شده صرفاً به نظم یا ساختار جدید سرمایه‌داری در داخل مراکز آن اشاره ندارد، بلکه همزمان به پیدایی نظام غیرفوردیسم تولید و به گسیختگی و پراکندگی آن در چارچوب نظم جهانی تازه نیز اشاره دارد. این‌گونه‌ای سرمایه‌داری است که اولریک بک به اعتبار گسیختگی آن از تعهدات اجتماعی و سیاسی یا توان آن برای گریز از سیاست‌های اجتماعی حکومت‌ها از آن تعبیر به «سرمایه بدون کار»^۲ (۲۰۰۰) می‌کند. اما دقیقاً آنچه به سرمایه‌داری استقلال‌یافته از کار، یا «امپریالیسم جدید»^۳ که امپریالیسم بی‌نیاز از سیاست می‌باشد، امکان ظهور داده همانا جهانی شدن آن است. به واسطه توفیق در جهانی شدن است که این سرمایه‌داری یعنی «سرمایه‌داری جهانی از تمامی نظامات اداره، از جمله نظاماتی [حکومت‌هایی] که از جهانی شدن آن حمایت کرده بودند، به طور رو به تزایدی منقطع گردیده است» و این ویژگی‌ها و بسیاری از ویژگی‌های تازه و متفاوت دیگر را پیدا کرده است (بامیه، ۲۰۰۰: ۴-۶۳).

جهانی شدن در صعود: از نظریه‌ای اقتصادی تا کلان - روایتی جامع از تجدد

1. Disorganized Capitalism
2. Lash
3. Capital without Work
4. The New Imperialism
5. Bamyeh

نظریه جهانی شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدد

در توضیح این وضعیت جدید غرب یا تجدد، با نظر به ویژگی‌های متفاوت آن نظریات متنوعی صورت‌بندی و ارائه شده است. اما به دلایلی که بعضاً مورد اشاره قرار گرفت نظریه‌ای که با شتاب حیرت‌انگیز و غیرقابل مقایسه‌ای با هر نظریه اجتماعی دیگر برای توصیف شرایط تاریخی جدید تجدد قبول عام و جهانی یافت، نظریه جهانی شدن بود. با این حال این نظریه بدواً و علی‌الاصول نظریه‌ای ناظر به حوزه اقتصاد و سیاست بین‌الملل بود. در واقع همانگونه که انتقاد رابرتسون بر پایه برنامه‌های درسی مطالعات جهانی یا بین‌المللی در این مورد صراحت دارد، در مراحل اولیه شکل‌گیری این نظریه در این میدان به ندرت حوزه‌هایی نظیر حوزه جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی حضور و نقش دارند (رابرتسون، ۱۹۹۲، فصل ۱۲). البته این انتقاد که اهداف مشخصی در زمینه بسط و گسترش نظریه جهانی شدن و بازتعریف آن دارد از منظری موجه به نظر نمی‌رسد زیرا عدم حضور متخصصان این حوزه‌ها به دلیل عدم وجود فرآیندها و تحولاتی مشابه قلمروهای سیاست و اقتصاد در قلمرو فرهنگ و اجتماع در آغاز است. روشن است که با نظر به دلایل تاریخی و واقعیات عینی اساساً این نظریه در مراحل بدوی خود امکانی جز پرداخت به حوزه‌های اقتصاد و سیاست نداشته است.

نظریات توضیحاتی مفهومی برای واقعیات و تحولات عینی هستند. هر نوع دیدی که به لحاظ روش‌شناختی در مورد نسبت نظریه و واقعیت داشته باشیم، این حقیقت را نمی‌توانیم نادیده انگاریم که نظریات جدید بعضاً از طریق نقد نظریات قبلی به وجود می‌آیند و یا این‌که در پاسخ به تحولات عینی و ظهور تغییرات واقعی ارائه می‌شوند. نظریه جهانی شدن از قسم دوم این دسته‌بندی است که به واسطه مشاهده پیدایی اوضاع و احوال عینی تازه در حوزه‌های اقتصاد و سیاست بین‌الملل صورت‌بندی گردید. در حالی که نظریات متعددی همزمان به توضیح ابعاد مختلف حیات اجتماعی معاصر غرب می‌پرداخت، نظریه جهانی شدن برای توصیف و توضیح علائم و نشانه‌هایی ارائه شد که تحت تاثیر اقدامات و سیاست‌هایی که از آن سخن گفته شد در اقتصاد و سیاست بین‌المللی از دهه هشتاد میلادی ظاهر گردید. تحت آن شرایط تاریخی نمی‌توان هیچ دلیل یا علت دیگری یافت که بتواند پیدایی مفهوم جهانی شدن را توضیح دهد.

با این حال آنچه انتقاد رابرتسون را موجه می‌سازد، مقاصدی است که وی از این کار دارد. ارزیابی که از این انتقاد شد، بدون توجه به این قصد بود که وی این کار را برای بازتعریف نظریه جهانی شدن و بسط آن به حوزه‌های فرهنگ و اجتماع انجام داده است یعنی آن را از نظریه‌ای خاص و محدود به قلمروهایی از واقعیت به نظریه‌ای کلان و جامع در مورد شرایط تاریخی تمدن بشری درآورد. اما دقیقاً همین کار منشأ مشکلات و ابهام‌هایی است که این نظریه از آن پس با آن‌ها دست به گریبان بوده است. مفهوم جهانی و جهانی شدن پیش از آن‌که به دلیل توسعه نظری دچار پیچیدگی و ابهام شود

معنای روشن و واضحی داشت که هم با درک عمومی از آن می‌خواند و هم با واقعیاتی که این مفهوم برای توصیف آن‌ها بکار گرفته می‌شد. این واقعیات اساساً سیاسی نیز بودند بلکه تماماً ماهیتی اقتصادی داشتند. یکپارچه‌سازی و یگانه‌سازی رو به تزاید بازارهای تولید و توزیع اقتصاد در سطح جهان، از بین رفتن محدودیت‌ها و مرزهای موجود در اقتصادهای ملی به نفع اقتصادی جهانی سرمایه‌داری، همگونی و یکسانی قواعد و مقررات اقتصادی و تجاری و کلاً ظهور عرصه واحد، همگن و یکپارچه اقتصاد برای فعالیت‌های تولید و توزیعی که در نتیجه بازسازماندهی جدید سرمایه‌داری به وجود آمد، ایجاد یا پیدایی چنین مفهومی را توجیه و معنادار می‌ساخت. افزایش نقل و انتقالات و ارتباطات جهانی، درهم‌رفتگی و پیوستگی عرصه‌ها و فعالیت‌های تولید و توزیع کالا در سطح جهان، و همگونی و مشابهت جهانی در حوزه اقتصادی ویژگی‌هایی بود که دال بر ظهور شرایط تاریخی تازه در اقتصاد بین‌الملل و جهان گرفته می‌شد. با این حال، از آنجایی که اینگونه تحولات اقتصادی در سطح جهان با مداخله و حمایت آشکار دولت‌ها انجام می‌گرفت و آثار مشخصی نیز بر سیاست بین‌الملل داشت، تدریجاً مفهوم جهانی‌شدن از حوزه اقتصاد به حوزه سیاست بین‌الملل نیز توسعه داده شد. غلبه اقتصاد بر سیاست که به واسطه کاهش نقش و سهم دولت‌ها به نفع شرکت‌ها و بازیگران بین‌المللی اقتصاد در چارچوب سیاست لیبرالیستی جدید به وجود آمد از جمله آثاری بود که از نظر نظریه‌پردازان جهانی‌شدن پیدایی اوضاع جدیدی را در سیاست نشان می‌داد. پیدایی بازیگران سیاسی فراملی، جنبش‌های جدید اجتماعی که گسترده جهانی داشتند، به علاوه گسترش فعالیت‌ها و اقدامات چندملیتی و منطقه‌ای از جمله دیگر تحولاتی بود که یک چنین گسترشی را به لحاظ نظری توجیه می‌نمود. به اینها باید تلاش‌هایی را اضافه نمود که به صورت هماهنگ و با برنامه از دهه هشتاد میلادی توسط آمریکا برای تغییر حکومت‌های دیکتاتوری و وابسته و تبدیل آن‌ها به دموکراسی‌های غربی در جهان دنبال گردید. سیاست دموکراسی‌سازی (کچویان، ۱۳۸۳) که بعضاً برای نفی ماهیت پروژه‌ای آن به نفع ماهیت فرایندی یا طبیعی‌اش از آن به «موج سوم دموکراسی» (هانینگتون، ۱۹۹۳) تعبیر شده است، به ضمیمه سیاست‌های حقوق بشری آمریکا، با تحمیل هنجارها و قواعد سیاسی غرب بر کشورهای غیرغربی از نوعی یکسانی و مشابهت قواعد، هنجارها و نهادهای سیاسی در سطح جهان حکایت می‌کرد که با بعضی ویژگی‌های مفهوم جهانی‌شدن سازگاری داشت.

اما نظریه جهانی‌شدن سریعاً از نظریه‌ای در باب اقتصاد و سیاست بین‌المللی به سمت تبدیل به کلان‌روایتی تاریخی نظیر نظریه ترقی یا تجدد حرکت کرد. صرف نظر از عوامل و یا دلایل سیاسی

نظریه جهانی‌شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدید

ایدئولوژیک که آشکارا در توسعه نظری و انتشار جهانی این نظریه نقش داشته، از اثر و عملکرد دیگر محرکه‌های نظری و عینی طبیعی در این زمینه نیز نباید غفلت داشت. از وجهی در این میان باید به نسبت این نظریه با شور و شوق مبهم و در عین حال قوی و همیشگی انسان به فراروی از وضعیتی که وضعیت تاریخی خوانده می‌شود توجه داشت. به طور قطع در پذیرش عمومی و مشارکت غیورانه‌ای که بعضاً در بسط و گسترش این نظریه (برخوایسته از تعامل سیاست و علوم اجتماعی) دیده می‌شود، این عامل نقش بسترساز عمده‌ای داشته است. از زمان ظهور پیامبران که اولین روایات هبوط انسان به زمین و سقوط در هاویه تاریخ را از آنان داریم، تا فلسفه‌های تاریخ تجدید که کارل مارکس آخرین روایت سکولار از این نزول تاریخی را با قرار دادن تاریخ میان دو نقطه غیر تاریخی تمدن اولیه (بهشت اولیه) و تمدن ثانویه (بهشت نهایی) به ما عرضه کرد، تا هم‌اکنون، بشر هرگز از آرزو و تأمل رویایی در امکان گذر از محدودیت‌های زمانی - مکانی، انحلال تفاوت‌ها و تمایزهای جدایی‌افکن بشری، برداشتن مرزها و بندهای تفرقه‌افکن و خروج از هویت‌های فاصله‌ساز دست برنداشته است. از این رو طبیعی است که دست این شوق پایدار و نیروبخش تاریخ انسانی را از پس اشتیاق بی‌سابقه عمومی به نظریه جهانی‌شدن ببینیم.

اما صرف نظر از عوامل و علل عینی‌ای که تدقیق و تفحص در آن‌ها شأن علمی نظیر تاریخ علم، و جامعه‌شناسی معرفت و علم است، به لحاظ روش‌شناختی دو دلیل عامل این توسعه نظری را موجب می‌گردید. عامل اول که احتمالاً به شکل ناخودآگاهی نظریه جهانی‌شدن را به سمت تبدیل به فراروایتی تاریخی سوق داده، ریشه در نفس این نظریه یا مفهوم جهانی و جهانی‌شدن دارد. نظریه‌ای که می‌خواهد تحت عنوان جهانی‌شدن توضیح شرایط تاریخی جدید انسان در زمین باشد، منطقاً گرایش به توسعه و دربرگیری تمامی حوزه‌های فعالیت اجتماعی انسان در جهان پیدا می‌کند. در واقع، عدم حرکت به سمت جامعیت و ناتوانی در توضیح بخشی از پدیده‌های جمعی جهان برای نظریه‌ای که مدعی ظهور فرایند وحدت‌یابی و پیوستگی جهانی مردم جوامع مختلف می‌باشد، فی‌نفسه از لحاظ معرفت‌شناختی حکایت از نوعی ناسازگاری درونی در آن نظریه خواهد کرد. چگونه نظریه‌ای می‌تواند از جهانی‌شدن سخن بگوید اما در عین حال بخشی از زندگی اجتماعی انسان‌ها در جهان مانند فرهنگ را محلی و خاص و نه جهانی بداند؟

شاید به لحاظ معرفتی در انسان‌ها و به اعتبار آن‌ها در علوم، میلی مشابه میلی که هگل برای حکومت‌ها تشخیص می‌داد وجود داشته باشد. اما قطعاً صرف نظر از وجود یا عدم وجود میل به جامعیت و کلیت معرفتی در انسان، نظریه جهانی‌شدن به لحاظ مفهومی چنین میلی را به وجود می‌آورد. با این حال، احتمالاً دلیل یا عامل بی‌واسطه و آشکارتری که در این زمینه نقش داشته داده‌های

عینی است. بسط و گسترش رسانه‌هایی که با غلبه بر محدودیت‌های فضایی امکان یافتند پیام‌های خود را بدون در نظر گرفتن مرزها و سیاست‌های ملی به سراسر جهان انتقال دهند، بخشی از این رخدادهای تازه جهان فرهنگ بود. اما پیدایی ماهواره‌ها و پس از آن اینترنت صرفاً وجه سخت‌افزاری پدیده‌های جهانی فرهنگ را بازگو می‌کرد. پیدایی همگونی‌های فرهنگی انسان‌ها، گروه‌ها و جوامع مختلف که عمدتاً به واسطه انتشار نهادهای فرهنگی مشابه از طریق رسانه‌های فرامرزی در جهان تدریجاً ظاهر می‌شد، دلایل قوی‌تری برای این‌که به همراه اقتصاد و سیاست از جهانی‌شدن فرهنگ سخن گفته شود فراهم می‌کرد. اما به علاوه اینها، تاثیر رسانه‌های جدید در بسط و گسترش ارتباط و پیوستگی میان نقاط مختلف زمین، به همراه امکانی که برای درک اشتراک حیاتی و حس جهان به عنوان یک مکان و قلمرو واحد و به هم پیوسته ایجاد می‌کند، بیش از پیش این توسعه نظری را موجه می‌ساخت. این ویژگی‌ها دقیقاً همان خصایصی بود که هرکس با شنیدن مفهوم جهانی و جهانی‌شدن از آن استنباط می‌کرد.

با توسعه به قلمرو فرهنگ، نظریه‌ای که بدواً برای توضیح اقتصاد سرمایه‌داری در مرحله جدید تحول تاریخی آن صورت‌بندی شده بود، به صورت نظریه تاریخی عام برای توصیف شرایط کلی تجدد در آخرین مرحله آن درآمد. از حیثی، این نظریه که به عنوان کلان روایت تاریخی جز بازگویی روایت اولیه تجدد یعنی نظریه ترقی و فلسفه‌های تاریخ مرتبط با آن نبود، تفاوت‌های اساسی نیز با آن داشت. شباهت بنیادین این دو در شکل یا صورتی بود که هر دو برای غایت تاریخ بشری فرض می‌نمودند. با این حال آنچه نظریه جهانی‌شدن را به زیرکانه‌ترین روایتی که تجدد در تلاش برای تبدیل تمدن غرب به سرنوشت تاریخی بشر و جاودان‌سازی این صورت ویژه درآورد، تقریر آن از نحوه تحقق این طرح است. در حالی که در روایت‌های قبلی این غایت تاریخی به آینده احاله می‌شد، در این نظریه تازه به عنوان واقعیتی محقق و خوابی تعبیر شده عرضه می‌گردید. نظریه جهانی‌شدن با بیان این‌که صورت تجدد صورت عام حیات بشری گردیده و کل جهان را در چارچوب نظم تجددی یکپارچه ساخته اساساً مفهوم و معنای تاریخ را نیز از بین می‌برد. به این معنا نظریه «پایان تاریخ» فوکویاما، شکل ناقص و نارسایی از این حسن جدید تاریخی تجدد است که در نظریه جهانی‌شدن صورت‌بندی کامل آن عرضه گردیده است. از آنجایی که در چارچوب این نظریه همه اقوام و ملل به پایان سیر تاریخی‌ای که تجدد از روشنگری تا قبل از جهانی‌شدن ارایه می‌کرد رسیده‌اند، امکانی برای داشتن تاریخی تازه یا متفاوت از بین می‌رفت. با این حال مساله به همین جا ختم نمی‌شود که تمامی تاریخ‌ها با ورود به تاریخ تجدد به پایان خود می‌رسند. فراتر از این، چون تجدد وعده‌های تاریخی خود را با جهانی‌شدن محقق ساخته است، اساساً دیگر تاریخی باقی نمی‌ماند. به این ترتیب بعد — از

نظریه جهانی‌شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدد

تاریخ یا بعد تاریخی که مارکس در گذر از تجدد یا سرمایه‌داری تصویر می‌کرد تحقق یافته و بشر با خروج از تاریخ بار دیگر به موطن ساکن و آرام ابتدایی خود اما در هیئتی تکامل یافته‌تر باز می‌گردد؛ یعنی به اوج امکانی بشریت در ترقی دست می‌یابد.

اینکه نظریه جهانی‌شدن همان‌گونه که تمامی نظریه‌پردازان آن معتقدند ربطی با مکان و جغرافیا می‌یابد، نباید چندان تعجبی را موجب شود. جهانی‌شدن فلسفه تاریخ بشریتی است که بی‌تاریخ شده و باید در زمین منخلد و جاودانه شده و به سکون گراید. نظریه جهانی‌شدن آنچه را که تجدد در هیئت فلسفه زمان یا تاریخ عرضه می‌کرد، در هیئت فلسفه مکان ارایه می‌کند. در این نظریه وحدت تاریخی بشریت صورت وحدت مکانی نیز به خود می‌گیرد. به این ترتیب با تحقق ایده‌آل تجدد و گسترش آن به تمام تاریخ‌ها، دیگر ایده‌آل‌های همیشگی بشر هم‌چون پیوستگی و ارتباط کلیه ملل اقوام در نظم واحد جهانی نیز تحقق می‌یابد. البته این به غیر از نتایج میمونی چون وفور تولید، ازدیاد ثروت و ارتقاء کمی و کیفی مصرف است که جهانی‌شدن اقتصاد وعده تحقق آن را می‌دهد. به علاوه بشریت چون تن واحدی می‌شود که مرزهای جداکننده اعضا و اجزاء آن صرفاً مرزهای کارکردی و نه مرزهای هویتی را مشخص می‌کند. اکنون نه تنها همگان در روی زمین قرابت و خویشاوندی فراموش شده بشر بودن را حس می‌کنند، بلکه با آگاهی از یکدیگر واکنش‌های واحدی را در پاسخ به مسائل و مشکلات زیست محیط مشترک خود یعنی جهان نشان می‌دهند.

به این ترتیب با تحقق تمام ایده‌آل‌های تاریخی بشر، جهانی‌شدن جایی برای طلب یا آرزوی دیگری نیز باقی نمی‌گذارد. ملل غیرغربی یا جهان سومی‌ها نیز دیگر نایستی تشویق و دغدغه توسعه‌نیافتگی و بازماندن از مسیر تاریخی به سوی نوسازی و تجدد را داشته باشند. تنها کاری که همگان بایستی انجام دهند این است که این فرایند را هر چه سریع‌تر به پایان رسانند؛ چرا که این غایت یا وضعی است که همگان در آن مشارکت دارند. تسریع در پیوستن به این فرایند و تشدید آن تنها درخواستی است که جهانی‌شدن از همگان دارد. البته تلاش برای ساخت‌مند کردن این فرایند یا ایجاد اداره یا "حکومت جهانی"^۱ بخش ضروری اقداماتی است که باید برای تکمیل این پروژه فرایند مانند انجام داد. با این حال چندان نباید دغدغه این را نیز داشت چون فرایند جهانی‌شدن به طور طبیعی چه در هیئت ایجاد بدنه‌های جهانی (سازمان ملل، بانک جهانی، WTO، یونسکو، سازمان بهداشت یا خواروبار جهانی و ...) یا شرکت‌های چندملیتی و یا فراخوانی حکومت صاحب صلاحیتی جهانی چون آمریکا این مهم را به پایان رسانده یا خواهد رساند.

1. Global Governance

جهانی شدن از رویا تا واقعیت: تجدد در تلاش برای غلبه بر تناقض های نظری و عینی

در نظریه جهانی شدن زیرکی های بسیار دیگری نهفته است. از این ها یکی این است که به واسطه آن تمام دوتایی های سنت/تجدد، استعمارگر/استعمار شده، جهان سوم/جهان اول، غرب/شرق، عقب مانده/پیشرفته، مرکز/پیرامون و بسیاری دیگر از دوتایی هایی که زشتی ها، نقصان ها، ناکارایی ها، نادرستی ها، ناراستی ها، بی عدالتی ها، ناتوانی ها ... و کلاً عدم کفایت های عملی و نظری و اخلاقی و معرفتی و تجدد و غرب را باز می نماید، از صحنه علم و عین، جهان واقعی و جهان معرفت حذف می شود. اما شاید از زیرکانه ترین این زیرکی ها این باشد که این نظریه به یک معنا تجدد و غرب را دوباره آغاز می کند. آن هم نه به صورت یک آغاز معمولی و عادی همچون سایر آغازها، بلکه در صورت آغازی که پایان تاریخ و پاسخی به کل آرزوها و آمال بشری است.

تنها یک برگشت اجمالی به تحولات و رخدادهای دهه شصت میلادی و نظریاتی که از آن زمان تا پیدایی نظریه جهانی شدن به عنوان توضیح این اوضاع و کلاً شرایط تاریخی تجدد بر اذهان غلبه داشت، معنای این سخن را روشن می کند. با نظریه جهانی شدن احساس ناامیدی، سرخوردگی و شرمی که نظریه های مختلفی چون «پایان تجدد»، «مرگ سیاست»، «مرگ اجتماع»، «امپریالیزم» و «امپریالیزم فرهنگی» با خود داشت، به یکباره با احساسی از نیل به یک اوج تاریخی نیکبختی و امید جایگزین می شود.

با این حال، نظریه جهانی شدن در تلاش برای تبدیل به فراروایتی تاریخی از طریق گسترش به تمامی حیطه های زندگی به ویژه فرهنگ دچار تناقضی گردیده که تنها راه حل خروج از آن بازسازی مفهومی کاملاً بنیادین این نظریه است. همان طوری که خواهیم دید به رغم عدم اشعار یا عدم اذعان نظریه پردازان جهانی شدن، این بازسازی نظری عملاً از مدت ها پیش با درگیری در معضله فرهنگ آغاز گردیده و به میزان زیادی نیز پیش رفته است (کچویان، الف ۱۳۸۴ و ب ۱۳۸۴). معضله آفرینی فرهنگ برای نظریه جهانی شدن در دو زمینه اتفاق افتاده است. بعدی از این معضله جنبه کاملاً نظری دارد و به درک و معنایی که از مفهوم فرهنگ داریم مربوط می شود. پیوند و بستگی مفهوم فرهنگ به محلیت و هویت یکی از ویژگی هایی است که جهانی شدن فرهنگ را مساله ساز می کنند. به اعتبار نقشی که فرهنگ در خصوصیت بخشی به آدم ها و اجتماعات بشری دارد، فرهنگ جهانی یا عام از دید بسیاری مفهومی متناقض و مشکل ساز به نظر آمده است (رابرتسون، ۱۹۹۲ و ۱۹۹۱؛ آلبرو^۱، ۱۹۹۷ الف و ولف^۲، ۱۹۹۱). از این منظر سوال این است که به رغم آگاهی از این مسأله که جوامع و گروه ها از

1. Albrow
2. Wolf

نظریه جهانی شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدید

طریق فرهنگ و به واسطه ویژگی‌های فرهنگی خود خصوصیت خاص خود را یافته و از یکدیگر متمایز می‌شوند. در نتیجه این منتقدین فکری کنند که مفهوم فرهنگ جهانی به این دلیل در خود تناقضی را می‌پرواند چون می‌گوید آنچه خصوصیت‌بخش و خاص است (یعنی فرهنگ) همزمان به واسطه جهانی شدن در صورت ویژگی عام و مشترک همه انسان‌ها، گروه‌ها و اجتماعات موجود ظاهر می‌شود.

اما مشکل دیگری که فرهنگ به لحاظ نظری برای جهانی شدن می‌آفریند این است که این مفهوم به علاوه تعیین مرز اجتماعات انسانی، کارکرد ایجاد انسجام و پیوند میان آن‌ها را نیز به عهده دارد. از این منظر، فرهنگ با مفهوم همگونی و وحدت گروه‌های دارنده آن همبسته می‌باشد. اما جهانی شدن آن‌گونه که اکنون در حال تحقق است در کنار ویژگی‌های دیگر با تشعب، تفرق و تکثرگرایی فرهنگی همراه می‌باشد. در واقع اگر جهانی شدن بیش از آن‌که وحدت بی‌آفریند کثرت فرهنگی ایجاد نکرده باشد، به میزان مشابهی به ظهور هویت‌های تازه و تقابل‌های فرهنگی مدد رسانده است.

جهانی شدن در حوزه فرهنگ: فرهنگ واحد یا متکثر و التقاطی؟

این مسأله اخیر که آن را به عنوان معضله‌ای نظری مطرح کردیم، از جهتی بخشی از مشکلات واقعی فرهنگ را بیان می‌کند. در اولین روایت یا روایت‌های ابتدایی جهانی شدن در مورد فرهنگ در حال ظهور جهانی، دیدگاهی غالب گردید که هانرز^۱ از آن به عنوان "سناریوی همگون شدگی جهانی فرهنگ" یاد می‌کند (هانرز، ۱۹۹۱: ۱۰۸). این "سناریوی غالب" در چارچوب رویکرد "جبرگرایی فنی" و بر پایه تأکید بر ابزارهای انتقال فرهنگ و شرکت‌ها فراملیتی تولید و توزیع فرهنگ از پیدایی فرهنگی جهانی سخن می‌گفت که مهر فرهنگ غربی را بر خود داشته و در جریان غلبه خود بر جهان، سایر صورت‌های فرهنگی را در خود هضم و منحل می‌کند. این دیدگاه که از جهات متعددی با نظریه امپریالیزم فرهنگی مشابهت داشت، از یک جهت با این نظریه چپ و انتقادی متفاوت بود. در چارچوب رویکرد کاملاً مثبت نظریه جهانی شدن به پیدایی نظم واحد جهانی، در حوزه فرهنگی نیز ظهور و بروز فرهنگ جهانی واحد، مثبت قلمداد می‌شد. این رویکرد مثبت را ما به روشنی در اولین روایت‌های این نظریه در حوزه فرهنگ با تأکیدی که بر وحدت بشری، اتکای متقابل آنها، پیدایی هویت مشترک و تبدیل جهان به ایده‌آل رمانتیکی «دهکده جهانی» می‌گذاشت می‌بینیم (مک‌لوهان^۲، ۱۹۶۷ و ۱۹۶۲). صرف‌نظر از رویکرد مثبت به ظهور فرهنگ واحد جهانی و انحلال فرهنگ‌ها در آن، از لحاظ نظری نیز جستجوی چنین تحولی در جهان واقعی و یا طلب آن با پیش‌فرض‌های ناگفته

1. Hannerz
2. McLuhan

جهانی شدن کاملاً سازگاری داشت. جهان به عنوان مکان واحدی برای کل بشریت و به عنوان نظامی عام قطعاً نیازمند فرهنگ عام و واحدی است؛ درست همان طوری که ظهور یا ایجاد دولت - ملت‌ها مستلزم وجود یک فرهنگ عام و مشترک ملی در نظام‌های ملی بود. با این حال با پیشرفت مطالعات تجربی در چارچوب نظریه جهانی شدن سریع‌اً روشن شد که تحقیق آن ایده‌آل رمانتیکی در واقعیت و جهان بیرونی با مشکلات عدیده‌ای روبروست. به یک معنا اساساً نظریه جهانی شدن در حوزه فرهنگ هنوز از جا بلند نشده، بر زمین خورد. دلیل آن نیز این بود که حتی به پیش از آن که نیاز به تحقیقات جدید وجود داشته باشد، ما تصویر کاملاً متضادی از پدیده‌های فرهنگی را در نظریه مابعدتجددگرایی داشتیم. تحقیقاتی که بر پایه این نظریه از پیش در جریان بود نشان می‌داد برعکس آنچه در نظریه جهانی شدن تصویر شده، فرهنگ کنونی جهان با ویژگی پیدایی هویت متعارض، فرهنگ‌های متکثر، زوال غلبه فرهنگ تجدد و تبدیل آن به فرهنگی در میان فرهنگ‌های بی‌شمار موجود در جهان مشخص می‌شود.

راه‌حلی مسأله‌ساز: ادغام دو نظریه متضاد

در تلاش برای فائق آمدن بر مسأله‌سازی فرهنگ، نظریه‌پردازان جهانی شدن مسیرهای متفاوتی را طی کرده‌اند. در صورت کلی می‌توان تلاش آن‌ها را متوجه ادغام نظریه بعدتجددگرایی در درون نظریه جهانی شدن دانست. با این ویژگی که اولاً رویکرد منفی نظریه مابعدتجددگرایی با رویکرد مثبت نظریه جهانی شدن جایگزین می‌شود و ثالماً دریافت‌های نظریه مابعدتجددگرایی از واقعیات حوزه فرهنگ به مفهوم فرهنگ منتقل می‌گردد. از این وجه اخیر، مسأله در نهایت به بازتعریفی فرهنگ یا ضرورت این کار کشانده می‌شود. استدلال یا نظریه‌ای که تقریباً در میان این نظریه‌پردازان قبول عام یافته می‌گوید جهانی شدن فرهنگ جهانی را درگیر فرایندها و روندهایی ساخته که تحت تاثیر آن «فرهنگ خود بازتعریف می‌شود» (کلنر، ۱۹۹۸: ۲۸). به واسطه همین نظریات، سخن گفتن از ضرورت رها کردن مفهوم کلاسیک فرهنگ به همراه دعوت به ایجاد علوم تجربی جدید تقریباً در میان این نظریه‌پردازان همه‌گیر شده است. استدلال نیز این است که مشکل نه از ناحیه جهانی شدن بلکه از نقصان‌ها یا عدم کفایت‌های مفاهیمی همچون فرهنگ می‌باشد که در درون علوم اجتماعی دولت - ملت محور پروریده و تعریف شده است، در حالی که در وضعیت حاضر همراه با زوال تدریجی جوامع ملی، بایستی از «پایان فرهنگ» سخن به میان آورد (آلبرو، ۱۹۹۷: ۲۹).

نظریه جهانی شدن در روایت‌های بعدی آن اساساً خطای موجود در این نظریه در درک واقعیت‌های جهان فرهنگ را به گردن درک و فهم غلطی می‌گذارد که مفهوم جافتاده و کلاسیک

نظریه جهانی‌شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدد

فرهنگ به ما داده است. رابرتسون در اشارات گذرای خود به نظریه بعدتجددگرایی، وجوه مثبت این نظریه را به جهانی‌شدن مرتبط می‌کند؛ چه از نظر او از آثار جهانی‌شدن در حوزه فرهنگ نسبی کردن یا نسبی شدن روایت‌هاست (رابرتسون، ۱۹۹۲، فصل ۹). به علاوه جهانی‌شدن از طریق همجواری، فرهنگ‌ها را به تقابل و رویارویی با هم نیز می‌کشاند. به این ترتیب به واسطه این تمهید نظری ظهور هویت‌های متعارض یا پیدایی جنبش‌های فرهنگی جدیدی چون جنبش اسلامی یا دیگر جنبش‌های دینی تماماً پاسخ‌های مناسبی پیدا می‌کند، بدون این‌که مشکلی برای نظریه جهانی‌شدن ایجاد کند. همچنین تحولاتی که پیش از این پیش از این به واسطه نفی فرهنگ جهانی مسلط یعنی فرهنگ تجدد و غرب نظریه جهانی‌شدن را در معرض ابطال قرار می‌دادند، اکنون موید آن تلقی می‌شود. در نتیجه معارضه‌های هویتی و مقاومت‌های فرهنگی که به لحاظ تجربی نظریه جهانی‌شدن به معنای همگونی و یکسانی فرهنگ‌های بشری را رد می‌کرد، این تفسیر تازه، واکنشی علیه فرایند نسبی‌سازی ناشی از جهان‌شدن تلقی می‌گردد.

به این ترتیب، نظریه جهانی‌شدن در توسعه بعدی خود می‌کوشد به طور کامل تصویری را که بعدتجددگرایی از وضع قلمرو فرهنگ در جهان معاصر ارائه می‌دهد در خود هضم کند؛ بلکه در واقع باید گفت که از این حیث بعدتجددگرایی را ارتقاء نیز داده و آن را کاملاً رادیکال می‌کند. رابرتسون با تأکیدی که بر فرایندهای متقابل خاص‌کنندگی عام و عام‌کنندگی خاص دارد، به ویژه با مفهوم «جهان-محل‌شدگی»^۱ (سابق‌الذکر) بر وضعیتی دست می‌گذارد که فراتر از تایید یا اذعان به وجود تکثر و تفرق فرهنگی است. بر اساس این دید، جهانی‌شدن تنها آنچه را که هست در درون یک فضای واحد در کنار هم قرار نمی‌دهد، بلکه امکان تکثر رو به تزايد و پایان‌ناپذیر فرهنگ‌ها را نیز به وجود می‌آورد. در واقع فرهنگ جهانی در این چارچوب به عنوان «سیاست تلاش متقابل مشابهت و متفاوت»، بیش از تنها ایجاد امکان ستیز، صحنه‌ای از مبارزه و جنگ واقعی را به وجود آورده که در آن طرف‌های مختلف می‌کوشند با ادغام، هضم، التقاط و تصرف در یکدیگر به برتری فرهنگی دست یافته و به صورت فرهنگ غالب درآیند (آپادورای،^۲ ۱۹۹۰). جهانی‌شدن نه تنها برای التقاط و پیدایی ترکیب‌ها یا تموج‌های فرهنگی^۳ (هانرز، ۱۹۹۱) فرهنگ‌ها بسترسازی می‌کند، بلکه عملاً آن را تحریک و تشدید می‌کند. در نتیجه به واسطه جهانی‌شدن ما با انفجاری از تنوعات فرهنگی رو به تکثر و تزايد روبرو

1. Glocality
2. Appadurai
3. Creolization

خواهیم شد که امکاناتی فراتر از آنچه بعدتجددگرایی و تصور آن را می‌کرد برای اظهار خود و هویت فراهم می‌سازد.

پیامدهای ادغام مشکل آفرین: جهانی‌شدن در ابهام!

کوران^۱، «ارتدوکسی جدید»^۲ را نظریه‌ای می‌داند که دیدگاه متاخر جهانی‌شدن را در مورد فرهنگ صورت‌بندی می‌کند. اما این دیدگاه، برخلاف تصور او صرفاً ترکیبی از نقد نظریه امپریالیزم فرهنگی با نظریه مک‌لوهان نیست (کوران، ۲۰۰۲: ۱۷-۲۵). این دیدگاه جدید همانطوریکه بیان شد، بیش از هر چیزی ترکیبی از دیدگاه بعدتجددگرایی در مورد فرهنگ با نظریه جهانی‌شدن می‌باشد. در واقع اگر توجه داشته باشیم که از وجهی نقدهای وارد بر نظریه امپریالیزم فرهنگی نیز امکان نظری خود را مرهون نظریه بعدتجددگرایی بوده، نظر کوران نیز تاییدی بر دیدگاه این مقاله خواهد شد. از این جهت مشکل نظر وی این است که در ردیابی پیشینه نظریه ارتدوکسی جدید به اندازه کافی به عقب نرفته و اعمال دقت نکرده است. در هر حال، نقشی که نظریه‌پردازان بعدتجددگرایی در نیل به صورت‌بندی جدید داشته‌اند، نیز به اندازه کافی در این زمینه گویا است (جیمسون^۳، ۱۹۹۱ و هاروی^۴، ۱۹۸۹). در واقع به واسطه همین نقش است که بعدتجددگراها اکنون به طور کامل دیدگاه خود را در چارچوب نظریه جهانی‌شدن ادغام کرده و وضعیت بعدتجدد را به عنوان «منطق سرمایه‌داری متاخر» بر این پایه توضیح و تبیین می‌کنند.

با این حال، هیچ دلیلی بهتر از خود آنچه رویکرد ارتدوکسی جدید خوانده شده ماهیت ترکیبی نظریه متاخر جهانی‌شدن و نسبت دقیق آن با نظریه بعدتجدد را مبرهن نمی‌سازد. اما نکته اساسی در اینجا این است که روشن کنیم نظریه جهانی‌شدن با دستیابی به این ترکیب در چه جهتی حرکت کرده و به چه وضعی رسیده است. تا آنجایی که به اعتبار تجربی مربوط می‌شود، تردیدی در این نیست که نظریه ارتدوکسی جدید به نحو آشکاری بیان درست‌تری از واقعیات عینی جهان فرهنگ است. البته این به معنای آن نیست که نسبت به فرایند همگون‌شونده فرهنگ کنونی جهان خصوصاً «فرهنگ عامه» غفلت گردد. بعدتجددگراها نیز نسبت به این بعد جهانی‌شدن که حاصل تسلط و موضع برتر فنی غربی‌ها در قلمرو رسانه‌هاست غفلت ندارند. با این حال آن‌ها این بعد را تنها یک بعد عملکرد

1. Curran
2. The New Orthodoxy
3. Jameson
4. Harvey

نظریه جهانی‌شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدید

جهانی‌شدن در حوزه فرهنگ می‌داند که با روندهای معکوس ناهمگون‌سازی و ایجاد صورت‌های ترکیبی و التقاطی فرهنگ در حاشیه و در مرکز همراه می‌باشد (هال الف ۱۹۹۱ و ب ۱۹۹۱). از این جهت توجه به غفلتی که در نظریه جهانی‌شدن نسبت به اقتصاد سیاسی فرهنگ وجود دارد نیز مشکل‌ساز نیست. درست است که به بیان کوران بحث از موضع مسلط غربی‌ها در اقتصاد فرهنگ یا فرایند توزیع و تولید فرهنگ در نظریه‌های جهانی‌شدن «بحثنی غایب» است (کوران، ۲۰۰۶، فصل ۶). اما توجه به این بعد ما را صرفاً به وجود جریان غالب و تلاش غربی‌ها برای همگون‌سازی فرهنگ از طریق تولید و اشاعه نمادهای فرهنگی تجدید از طریق مهار اقتصاد سیاسی فرهنگ آگاه می‌سازد. توجه مذکور نمی‌تواند این واقعیت را نفی کند که چه در داخل و چه در خارج کشورهای غربی ما شاهد روندهای متفاوتی با همگونی فرهنگی نیستیم (بارکر^۱، ۱۹۹۹؛ فیتزستون^۲، ۱۹۹۰؛ گورنا^۳، ۱۹۹۷ و رازیکا^۴، ۱۹۹۷) به همین دلیل حتی کسانی که با عطف توجه به اقتصاد سیاسی فرهنگ مطالعات خود را دنبال کرده‌اند، در نهایت به دیدگاه ارتدوکسی جدید رسیده‌اند (استریت^۵، ۱۹۹۸ و هولتون^۶، ۱۹۹۷). این‌که نظریه ارتدوکسی جدید نسبت درست‌تری با واقعیت دارد، کمتر می‌تواند با استناد به داده‌های عینی تشکیک شود. نظریه متاخر جهانی‌شدن با قبول روندهای متناقض و متضاد فرهنگی جهان معاصر به لحاظ واقعی دچار مشکل نیست، بلکه به لحاظ نظری مسأله‌دار است. با قبول این واقعیت نظریه جهانی‌شدن دچار شکافی می‌شود که راهی جز تغییر مفهومی برای آن نمی‌ماند. به این ترتیب ما حداقل با دو دسته نظریه در باب جهانی‌شدن روبرو خواهیم بود. تا آنجایی که این نظریه‌ها به حوزه‌های غیر فرهنگی مربوط می‌شود، جهانی‌شدن به معنای همگونی است. در اینجا جهانی‌شدن همان عام‌گرایی است. اما آنجایی که جهانی‌شدن به حوزه فرهنگ می‌رسد حتی با فرض قبول روندهای مسلط حاصل‌کار و نتیجه‌نهایی در قلمرو فرهنگ تکثر، تفرق و خاص‌گرایی است. زیرا در نهایت به اعتبار عام شدن خاص و خاص شدن عام، تفسیر و تعبیر، دخل و تصرف مبادله‌های مرکز و پیرامون، واقعیت فرهنگ جهانی در هر نقطه حتی در غرب واقعیت‌های التقاطی و ترکیبی خواهد بود، نه آنچه فرهنگ مسلط انتقال می‌دهد یا می‌خواهد. به این معنا ما با دو معنای متضاد از جهانی‌شدن سروکار خواهیم داشت.

1. Barker
2. Featherstone
3. Gurna
4. Rajika
5. Street
6. Holton

نتیجه گیری

راه‌حل‌های ممکن برای ابهام‌زدایی از یک مفهوم: رها کردن رویای جهانی‌شدن تجدد

تکثر معنایی موجود در نظریه جهانی‌شدن قطعاً به لحاظ معرفت‌شناختی پذیرفتنی نیست؛ اگر نظریه جهانی‌شدن بخواهد توضیح شرایط تاریخی کنونی باشد نمی‌تواند با این ناسازگاری سر کند. پاسخ این مشکل نیز این نیست که بگوییم جهانی‌شدن به اعتبار پیوند با تجدد تناقض‌های ذاتی آن را با خود حمل می‌کند. حتی طرح این‌که جهانی‌شدن صورتی دیگر یا نامی دیگر برای تجدد یا شرایط تاریخی جدید آن می‌باشد، چاره کار نیست. اگر جهانی‌شدن همان تجدد هم باشد، باز بایستی در تمامی قلمروهای عینی معنای واحدی داشته باشد. این بی‌معناست که مفهومی واحد برای بیان وضع عینی واقعیت‌های متضاد باشد. به این دلیل اگر بگوییم در حوزه فرهنگ «مفهوم جهانی‌شدن به عنوان فضای غیرمتناقض و بی‌معارضه» پذیرفتنی نیست (هال، ۱۹۹۱ الف: ۳۲)، نمی‌توانیم در همین حد توقف کنیم؛ بلکه بایستی تبعات این سخن را تا حوزه اقتصاد و سیاست، و روابط بین‌الملل نیز دنبال کنیم.

با این حال، هرگز این مساله به صورت منطقی تا پایان دنبال نشده است. با این‌که نظریه‌پردازان جهانی‌شدن به معضله فرهنگ توجه داشته‌اند، اما پاسخی که برای این معضله یافته‌اند بدون توجه به اصل نظریه بوده است. به بیان دیگر، آن‌ها نسبت به پیامد راه حل حاصله، یعنی رویکرد ارتدوکسی جدید، به کل نظریه بی‌توجه بوده‌اند. البته بعضی از جامعه‌شناسان صریح‌اللهجه و شدیداً طرفدار جهانی‌شدن نوع آمریکایی - که به خطرات پی‌گیری این راه حل یعنی ادغام نظریه بعدتجددگرایی در نظریه جهانی‌شدن توجه داشته‌اند - از همان آغاز از دنبال کردن این طرح اجتناب کرده و یا آن را به شکلی کاملاً تند تخطئه نموده‌اند. از منظر اینان روند مسلط نهایتاً غالب خواهد شد و جهان در تمامی حوزه‌ها از جمله فرهنگ رنگ و بوی غرب یعنی آمریکا را خواهد گرفت زیرا ضعف‌ها و فقرا همیشه جذب اقویا و ثروتمندان شده و الگوها، عقاید و احساسات آن‌ها را خواهند پذیرفت. مطابق این دیدگاه، رویکرد بعدتجددگرایی حاصل نوعی «کچ‌روی» در رفتار و عقاید روشنفکران غربی است که در واکنش شرم‌گینانه به گذشته استعماری‌شان به غیرغربی‌ها و فرهنگ‌های غیرمتجددانه توجه غیرمعقول نشان می‌دهند. از این منظر با توجه به موفقیت‌ها و کامیابی‌های غرب، تلاش این روشنفکران برای یافتن «بدیلی برای الگوی کامیاب تمدن موجود» و ترغیب تکثرگرایی به جای نظریه‌پردازی در مورد برتری غرب تحت تاثیر سائقه گناه نسل‌های جوان‌تر کشورهای مسلط غربی قرار دارد که در قیاس با هم‌تایان شرقی خود به لحاظ تاریخی از موقعیت ممتاز و بخت خوبی در بهره‌مندی از دمکراسی و نفوذ جامعه مدنی برخوردار بوده‌اند. این نوع ارزیابی نشان می‌دهد که این

نظریه جهانی‌شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدد

منتقدین به خوبی تشخیص داده‌اند که پیگیری دیدگاه‌های بعدتجددگراها و سازگارسازی آنان با کل نظریه جهانی‌شدن به نتیجه‌ای کاملاً ویرانگر می‌رسد. همان‌طوری‌که اینان به صراحت گفته‌اند، گسترش تکثرگرایی به سایر حوزه‌ها به ویژه اقتصاد و سیاست به معنای آن خواهد بود که "نظریه آشوب" به جای نظریه جهانی‌شدن توضیحی برای شرایط موجود می‌باشد. به سخن دیگر، حاصل این ادغام اذعان به این خواهد بود که اوضاع موجود جهان «مبین صورت تازه‌ای از بحران مزمن» است تا این‌که از ظهور نظم تازه‌ای خبر دهد. به همین دلیل برای اجتناب از این نتیجه آن‌ها می‌گویند بایستی رویکردهایی چون ارتدوکسی جدید را شتاب‌آلود و «خام» قلمداد نمود؛ گرچه در صورت دقیق‌تر این‌گونه نظریه‌پردازی‌ها حاصل گرفتاری در روندهای متناقض جهانی‌شدن است. اما این به معنای آن نیست که به اعتبار این روندها بایستی تناقضی را وارد نظریه کرد چون چنین کاری مستلزم تغییر مفهوم جهانی‌شدن است. البته از منظر معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه فی‌نفسه منعی در این کار نیست. اما این تغییر مفهومی صرفاً در حد جعل یک اصطلاح جدید باقی نمی‌ماند، بلکه نظریه‌ای متفاوت ایجاد می‌کند زیرا این‌گونه مفاهیم ماهیتی نظری داشته و تغییر معنای آن‌ها مستلزم تغییر نظریه است. در نتیجه تغییر مفهوم جهانی‌شدن به معنای خروج از موضوع و محل بحث یعنی نظریه جهانی‌شدن است. همین موضوع اساس استدلال این منتقدین است که تأکید می‌کنند جهانی‌شدن مورد بحث تنها یک معنا بیشتر ندارد و این معنا مستلزم همگونی و عام‌گرایی می‌باشد. از این دید، صورت‌های خاص و محلی یا تظاهرات هویتی صرفاً رخدادهایی هستند که در جریان غلبه صورت‌های عام ظاهر شده و بر پایه این فرآیند صورت‌های محلی یا تظاهرات هویتی صرفاً رخدادهایی در جریان غلبه آن صورت عام می‌باشد. در نتیجه آنان می‌گویند به این دلیل کسانی که «بر چهره دوگانه جهانی‌شدن تأکید می‌کنند» و از «مقاومت» و «تکثرگرایی فرهنگی» سخن می‌گویند در واقع به نحوی تحت تأثیر جهانی‌شدن قرار گرفته‌اند که «مستعد عدم تعادل‌های روان‌شناختی‌شان هستند».

این‌گونه پاسخ‌های بی‌پرده بخشی از زیرکی موجود در نظریه جهانی‌شدن را از آن می‌گیرد. این منظر، به شکل نامعمولی غفلت بعدتجددگراها از ماهیت یکه‌ساز جهانی‌شدن و تأکید بر تکثرگرایی فرهنگی را نوعی هضیان‌گویی بیمارگونه می‌داند که از نحوه تأثیر این رخداد یگانه بر روان آن‌ها ناشی شده است. اما از جهتی شاید این نوع مواجهه‌ها تنها راه حفظ نظریه اولیه جهانی‌شدن باشد. در این راه، نظریه در صورت اصلی آن مبنا قرار گرفته و توسعه بعدی آن برای پاسخ‌گویی به معضلات فرهنگ خطا و معلول انحرافات روان‌شناختی تلقی می‌شود. با این حال، قبول این راه یعنی برگشت به

1. Chaos Theory

نقطه اول بدون این که پاسخی معقول و درست به مشکلاتی که واقعیات فرهنگ برای این نظریه به وجود آورده فراهم کنیم. راه دیگر این است که با قبول این واقعیات به تجدید نظر در مفهوم جهانی شدن دست بزنیم. روشن است که این کار باید بر پایه معنای جهانی شدن در قلمرو فرهنگ انجام گیرد چون مشکل ما از ناحیه این حوزه به وجود آمده است. این راه نه تنها منطقی و ممکن است بلکه عملاً نیز به شکل گسترده‌ای دنبال گردیده است. این که اکنون اکثراً انکار می‌شود که جهانی شدن به معنای عام‌گرایی می‌باشد در واقع نتیجه اتخاذ این راهبرد روش‌شناختی است. در حقیقت نه تنها این راهبرد به شکل گسترده‌ای از رابرتسون به بعد دنبال شده بلکه در پیگیری آن نتایج جالب و بدیعی نیز حاصل شده است. تلاش برای حل معضله فرهنگ نه تنها به تعریف مجدد جهانی شدن منتهی شده بلکه همانطور که بیان شد مفهوم فرهنگ را نیز در معرض تغییر و تحول قرار داده است.

اتخاذ چنین راهبردی ما را به دست کشیدن از نظریه جهانی شدن می‌خواند. جهانی شدن به هر معنای دیگری به جز عام‌گرایی با تداوم ساختارهای تاریخی موجود در تعارض نمی‌افتد. نه این که روندها و جریاناتی که موجب تشدید ارتباطات و تعاملات، به هم پیوستگی و نزدیکی اقوام و ملل، از جاکندگی و تاثیر از دور، آگاهی و درک جهانی... شده واقعیت ندارد؛ بلکه نکته این است که جهانی شدن به غیر از معنای عام‌گرایی حکایت از تغییر ساختاری نمی‌کند؛ برعکس می‌توان از تغییرات زیادی سخن گفت اما در عین حال تداوم ساختارهای تاریخی موجود یعنی دولت-ملت‌ها را زیر سوال نبرد. این که دولت - ملت‌ها در جهان کنونی نقش و کارکرد کمتری دارند مورد تردید نیست؛ این که در جهان بازیگران فرامنطقه‌ای و فرامحلی یا جهانی به نقش آفرینی مشغولند نیز انکار نمی‌شود؛ این که اکنون جنبش‌هایی با برد جهانی ظاهر شده‌اند نفی نمی‌شود...؛ آنچه نفی می‌شود این است که بتوان بر پایه این تغییرات از جهانی شدن به معنای یک وضعیت تاریخی تازه سخن گفت. ما تنها هنگامی می‌توانیم از جهانی شدن به این معنا سخن بگوییم که با تحولی نظیر آنچه انسان در گذر از بیابانگردی به یکجانشینی، از زندگی قبیله‌ای به دولت-شهرها، از دولت-شهرها به امپراطوری‌ها و از آنجا به دولت - ملت‌ها دیده‌ایم روبرو باشیم. به علاوه تمامی تحولاتی که به عنوان موجد جهانی شدن مورد استناد قرار گرفته به غیر از عام‌گرایی در سطح جهان (نه در سطح منطقه و کشور) از مدت‌ها پیش بلکه از آغاز توسعه تاریخی بشر وجود داشته است. البته قطعاً عمق، شدت و گستره تحولات کنونی با گذشته قابل مقایسه نیست؛ لکن این تفاوت نمی‌تواند منشاء این باشد که ما را مجاز در بکارگیری مفهوم تازه‌ای برای توضیح شرایط جدید تاریخی مان کند. این ویژگی فرهنگ است که منتقل می‌شود و از آغاز تاریخ بشر فرهنگ‌ها پیوسته در حال حرکت بوده‌اند. بنابراین صرفاً به اعتبار مشاهده نقل و

نظریه جهانی شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدد

انتقالات فرهنگی و یا حتی کثرت‌یابی و شدت‌گیری آن نمی‌توان از ظهور یک وضعیت ساختاری جدید در تاریخ حیات اجتماعی بشر سخن گفت. به علاوه هم تجربه شخصی و هم معرفت‌دانشگاهی ما واقعیت‌تغییر و تبدیل فرهنگ‌ها را حقیقتی پیش‌پا افتاده می‌داند. این روشن است که ما از آغاز تاریخ تاکنون پیوسته در مسیر تشدید ارتباطات و تعاملات، پیوستگی و نزدیکی و آگاهی بیشتر نسبت به همسایگان زمین خود حرکت کرده‌ایم. حتی مفهوم «ازجاکنندگی» گیدنز نیز علی‌رغم تازگی بدوی آن از واقعیتی قدیمی سخن می‌گوید که در ذات و ماهیت فرهنگ نهفته است. بدون امکان ازجاکنندگی چگونگی ممکن بود فرهنگ‌ها در جهان انتقال‌آیدان در زمین حرکت کنند، و مردم یا انسان‌هایی دین خود را عوض کرده و دین دیگری بپذیرند؟ به علاوه آیا هم‌جواری اقوام و گروه‌هایی با هویت متفاوت در کنار هم واقعیت‌های تازه‌ای است؟ آیا در زمان‌های گذشته کم‌بوده‌اند شهرهایی که اقوام و ادیان مختلفی را در خود جا داده‌اند؟ آیا میان آنان تاثیر و تاثر فرهنگی نبوده است؟...

تمام یا اکثر رخدادها و تحولاتی که دال بر جهانی شدن گرفته شده ماهیتی کهن و تاریخی دارند. آنچه در این میان جدید است تشدید، تسریع و گسترش آن‌هاست. با این حال، علی‌رغم فشاری که در اوضاع کنونی بر ساختارهای تاریخی موجود وارد می‌آید، جهان وارد شرایط تاریخی نوین به معنای وحدت‌زمانی - مکانی نشده است. حداکثر چیزی که در این مورد می‌توان گفت این است که بستر و زمینه برای تحقق چنین تحوولی آماده گردیده و یا در حال آماده شدن است. از این رو اگر جهانی شدن (همان‌گونه که همگان و از جمله نظریه‌پردازان اولیه آن فهم می‌کنند) به معنای پیدایی وضع نوینی است که عام‌گرایی یا ساختارهای مشترک جهانی شاخصه آن باشد، تحت شرایط موجود امکان هیچ‌گونه داوری قطعی و نهایی در مورد آن ممکن نیست. از هم اینجاست که اکنون در این مورد تقریباً اجماعی میان نظریه‌پردازان جهانی شدن شکل گرفته است. بعدی از این اجماع آن است که جهانی شدن را به هر معنایی جز معنای عام‌گرایی تعریف کنند. بعضی از رادیکال‌ترین این نظریه‌پردازان در عین این‌که از «جامعه جهانی» سخن می‌گویند اذعان می‌کنند که این جامعه «در شکل کنونی یا شکل احتمالی آتی‌اش عقاید و ارزش‌های مشترک یا نهادهای مشترک و پذیرفته شده نداشته و نخواهد داشت» (شاول، ۱۹۹۴: ۱۲).

اما بعدی دیگر از این اجماع اذعان به ماهیت پیش‌بینی‌ناپذیر آینده جهان است. از این جهت با اذعان صریح یا ضمنی به این‌که جهانی شدن به معنای گذر از وضع موجود و پیدایی نظم ساختاری

جهانی نیست می‌گویند که فرایند موجود به روی آینده باز است (رابرتسون، ۱۹۹۲: ۸۱؛ ۱۹۹۱؛ هال، ب ۱۹۹۱ و الف ۱۹۹۱، والرشتاین^۱، ۱۹۹۱: ۱۰۴ و هانرز، ۱۹۹۱: ۱۰۸).

این که "جهان‌گرایی" نظیر آبرو مجبور می‌شود تصریح کند که بحث خود در مورد تاثیر جهانی شدن بر محلیت را بدون هیچ سخنی در باب معنا و مفهوم جهانی شدن پیش می‌برد (آبرو، الف ۱۹۹۷: ۴۴). به لحاظ روش‌شناسانه اتفاقی نیست. با این‌که وی در توجیه این مساله به بی‌نیازی از بحث در این موضوع استدلال می‌کند، اما با این حذف، وی به گونه‌ای مغالطه‌آمیز جهانی شدن را در معنایی متفاوت از عام‌گرایی مورد بحث قرار می‌دهد. این از آن‌روست که نظریه جهانی شدن با نظر به واقعیات عینی دیگر امکان ندارد با چارچوبی کار کند که آن را بیانگر فضای کنشی یکپارچه و همگون بشریت در عصر کنونی می‌نمایاند. جهانی شدن در آغاز معنایی به غیر از پیوستگی و نزدیکی ملل و اقوام، آگاهی ساکنین زمین از یکدیگر و تاثیرپذیری‌شان از این آگاهی با معنای درهم‌رفتگی و پیچیدگی تعاملات جهانی نداشت. البته این معانی و دیگر معانی مشابه قابل جمع با معنای اولیه است. اما این‌ها الزاماً دلالتی بر معنای اولیه یعنی جهانی به معنای حیطه‌ای یکپارچه، همگون و دارای «نظمی نوین» نمی‌کنند. به علاوه این ویژگی‌ها فی‌نفسه جدید نیستند، بلکه روند پیدایی آن‌ها حتی از پیش از تجدد آغاز شده است؛ شدت‌یابی و گسترش کمی و کیفی آن‌ها نیز تا وقتی مبین ظهور شرایط و ساختارهای تاریخی - اجتماعی متفاوتی نباشد، نمی‌تواند دال بر ورود به یک عصر و نظم دیگرگونه گرفته شود. آنچه جهانی شدن را تبدیل به مفهومی تازه و گیرا می‌نمود دلالتی بود که بر پیدایی شرایط ساختاری نوین می‌کرد. به واسطه فقدان دلالت بر چنین معنایی بود که مفهوم «دهکده جهانی» در زمان طرح آن توسط مک لوهان علی‌رغم مضمون رمانتیک و جذابش نتوانست فراتر از مفهومی استعاره‌ای ارزشی بیابد. هنگامی که این مفهوم در پیوند با یکسان‌سازی و همگونی نظامات اقتصادی همراه با بسط و گسترش نقل و انتقالات سریع و بی‌محدودیت تجاری در چارچوب این نظامات دیده شد، جهانی شدن به عنوان نظریه‌ای نوین به شکل اعجاب‌آمیزی در جهان انتشار و رواج یافت. رها کردن این مفهوم ویژه به معنای از دست دادن نظریه جهانی شدن در صورت بدیع و عمیق آن است. اگر بخواهیم جهانی شدن را با این معنا حفظ کنیم، تنها می‌توانیم آن را در بهترین حالت با تسامح معرفت‌شناختی به عنوان توضیح واقعیات اقتصاد بین‌الملل طرح کنیم. اما این تحدید مفهومی، ارزش نظری آن را به عنوان روایتی کلان برای توضیح شرایط تاریخی جدید جهان از بین می‌برد. به علاوه در

1. Wallerstein
2. Globalist

نظریه جهانی شدن ترکیبی مسأله‌ساز از دو کلان - روایت تاریخ تجدد

این صورت لازم است که ما حتماً منظور خود را از این نظریه با ضمیمه یا قیدی روشن کنیم. یعنی می‌بایستی همیشه از جهانی شدن اقتصاد و نه بیشتر صحبت کنیم.

به علاوه اینها، معضله فرهنگ به این ترتیب مانع از یک توفیق مهم دیگر نظریه جهانی شدن می‌شود. همانطوری که آلبرو می‌گوید این نظریه برعکس پیشینیان نظری‌اش «خود را متعهد به قضایایی در باب سیر تحولات اجتماعی می‌کند که اغتشاش یا همجواری بی‌معنای کثیری از دیدگاه‌های قیاس‌ناپذیر را [آن‌گونه که در چندفرهنگگرایی یا بعدتجددگرایی به چشم می‌خورد] [به عنوان غایت تاریخ] تلقی نمی‌کند» (همان: ۴۳). نظریه جهانی شدن به جای زوال و انحطاط اجتماعی غرب و تجدد، از ورود آن به یک مرحله تاریخی تازه سخن می‌گفت که در آن تمامی آرمان‌های همیشگی بشریت به ویژه رفع تخصصات و تمایزات در قالب وحدت بشری و نظم یکپارچه جهانی تحقق یافته است. اما این نظریه با ادغام بعدتجددگرایی در خود و یا قبول صورت‌بندی بعدتجددگرایی از فرهنگ به عنوان بیان درست اوضاع کنونی، عملاً بار دیگر گرفتار نحوست و شومی موجود در نظریه بعدتجددگرایی می‌شود. یا این حال، روشن نیست وقتی وی از بحث مفهومی در باب جهانی شدن طفره می‌رود و مسأله انسجام و وحدت جهان را حل نشده باقی می‌گذارد، چگونه می‌توان اوضاع کنونی جهان را چیزی بیشتر از «اغتشاش یا همجواری بی‌معنای کثیری از» فرهنگ‌های قیاس‌ناپذیر بدانند؟ او عملاً در کار خود در باب تنوع هویت‌های موجود در شهر لندن چیزی بیش از آنچه را که می‌کوشد از آن فرار کند به ما نمی‌دهد: اغتشاش و گسیختگی فرهنگی به واسطه حضور همزمان هویت‌های متضاد در شهر لندن!

در نتیجه حداکثر کاری که این نظریه برای فرار از آشفتگی و اغتشاش می‌تواند انجام دهد پناه‌گیری در پس مفهوم پرطمطراق و فریبنده جهانی شدن‌های دوگانه است که بعد از یاس نظریه‌پردازان جهانی شدن از ادغام کل جوامع و فرهنگ‌های جهان در نظم جهانی غرب و فرهنگ تجدد باب گردیده است.

در حوزه اقتصاد این امکان هست که حداقل مطابق ظاهر تمدن غرب را از نحوست و شومی نجات داد. اما چنین امکانی در حوزه فرهنگ به هیچ رو وجود ندارد. از این بگذریم که جهانی شدن اقتصاد غرب در واقع تلاشی برای خروج بحران از طریق تاخیر آن است. این را نیز مورد بحث قرار نمی‌دهیم که این کار یعنی درگیر کردن ساختاری کل جهان در گرداب اقتصادهای غربی است. از این منظر، جهانی شدن سرمایه‌داری در وضع یا شرایط کنونی آن یعنی جهانی شدن بحران آن، کما این‌که از همان آغاز نیز چنین بوده است. صرف‌نظر از این‌ها آیا پناه‌جویی به تفکیک نظری متضمن هیچ معنای دیگری در مورد حقیقت جهانی شدن موجود نیست؟ پاسخ به این سوال البته مجال دیگری می‌خواهد

چون مستلزم بحث از رابطه میان قلمروهای مختلف اجتماعی و جایگاه فرهنگ در بین آنهاست. آنچه در اینجا می‌توان به اجمال گفت این است که با توجه به واقعیت‌های جهان فرهنگ، جهانی شدن موجود امکانی برای ایجاد ساختارها و نظامات عام جهانی به شکل کامل آن ندارد. بیش از هر امر دیگری نظریه بعدتجددگرایی از این حقیقت پرده برداشته که تجدد اعتبار نظری و امکانات فرهنگی خود را برای تبدیل به صورت عام حیات بشری از دست داده است. وضعیت ستیزه‌آمیز و آشفته فرهنگ جهانی در واقع تبع و پیامد این بی‌اعتباری و ناتوانی است. اما به علاوه اینها، معضله فرهنگ و سرنوشت ناخوشایند نظریه جهانی شدن در چالش با این معضله به ما می‌گوید که فرهنگ حوزه ستیز و تعیین تکلیف جهانی شدن است. به بیان دیگر جهان به معنای کامل و تام خود جهانی نخواهد شد مگر این‌که بتواند در نزاع میان فرهنگ‌های مختلف فرهنگی را به عنوان صورت عام و معتبر به تمامی مردم جهان بقبولاند.

منابع

- کجویان، حسین (۱۳۸۳) کندوکاو در ماهیت معمایی ایران، قم: بوستان کتاب قم.
- کجویان، حسین (الف ۱۳۸۴) "معضله هویت، فرهنگ و جهانی شدن: از رویکردها تا واقعیت" فصلنامه مطالعات فرهنگی و ارتباطات، دوره اول، شماره ۲ و ۳.
- کجویان، حسین (ب ۱۳۸۴) "جهانی شدن و فرهنگ: معضله‌ای؟" نامه انسان‌شناسی، دوره اول، شماره ۴.
- کجویان، حسین (ج ۱۳۸۴) "گفتمان توسعه: سرابی ویرانگر" فصلنامه راهبرد یاس، شماره ۳.

- Albrow, M. (1997) The Impact of Globalization on Sociological Concepts: Community, Culture and Milieu, in John Eade (ed.) Living the Global: Globalization as Local Process. London and New York: Routledge.

- Albrow, M. (1997a) Traveling Beyond local Cultures, in John Eade (ed.) Living The Global; Globalization as local process. Routledge, Pp. 37-55.

- Albrow, M. (1997b) Traveling beyond Local Cultures: Socioscapes in a Global City, in John Eade (ed.) Living the Global: Globalization as Local Process. London and New York: Routledge.

- Appadurai, A. (1990) Disjuncture and Difference in the Global Cultural Economy, in M. Featherstone (ed.) Global Culture: Nationalism, Globalization and Modernity. London: Sage.

- Bahro, R. (1984) From Red to Green. London: Verso
- Bamyeh, M.A. (2000) The Ends of Globalization. Menneapolis & London: University of Minnesota Press.
- Barker, C. (1999) Television, Globalization and Cultural Identities. Buckingham, Philadelphia: Open University Press.
- Beck, U. (2000) The Brave New World of Work. Cambridge: Polity Press.
- Bell, D. (1973) The Coming of Post-Industrial Society: A Venture in Social Forecasting. New York: Basic Books.
- Curran, J. (2002) Media and Power. London and New York: Routledge.
- Delanty, G. (2000) Social Theory in a Changing World: Conceptions of Modernity. Cambridge: Polity press.
- Featherstone, M. (1990) Global Culture: Nationalism, Globalization and Identity. London: Sage.
- Gorz, A. (1982) Farwell to the Working Class: An Essay on Post-Industrial Socialism. London: Pluto Press.
- Gurnah, A. (1997) Elvis in Zanzibar, in A. Scott (ed.) The Limits of Globalization: Cases and Arguments. London and New York: Routledge.
- Hall, S. (1991a) The Local and Global: Globalization and Ethnicity, in A.D. King (ed.) Culture, Globalization and the World-System. London: McMillan.
- Hall, S. (1991b) Old and New Identities, in A. D. King(ed.) Culture, Globalization and the World-System, London: McMillan.
- Hannerz, Ulf (1991) Scenarios for the peripheral Culture, in A. P. King (ed.) (1991) Culture, Globalization and the World-system. Macmillan.
- Harvey, D. (1989) The Condition of Postmodernity. Cambridge: Basic Blackwell.
- Holton, R. (1998) Globalization and the Nation-State. London: McMillan.
- Huntington, S. (1993) The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century. Oklahoma: University of Oklahoma Press.
- Illich, I. (1985) Tools for Conviviality. London: Marion Boyars.
- Jameson, F. (1991) Postmodernism, or the Cultural Logic of Late Capitalism. London and New York: Verso.
- Kellner, D. (1998) Globalization and the Postmodern Turn, in R. Axtmann (ed.) Globalization and Europe: Theoretical and Empirical Investigations, London and Washington: Pinter.

-
- Lash, S. (1990) *Sociology of Postmodernism*. London: Routledge.
 - McLuhan, M. & Q. Fiore (1967) *the Medium is the Message*. Harmonswoth: Penguin.
 - Mcluhan, M. (1962) *The Coutenberg Galaxy*. Toronto: Toronto University Press.
 - Rajika, J. (1997) *An Asian Orientalism: Libras and the Features of Postcolonialism*, in A. Scott(ed) *The limits of Globalization*. London and New York: Routledge.
 - Robertson, R. (1991) *Scenarios for Peripheral Culture*, in A.D.King (ed.) *Culture, Globalization and the World-system*. London: McMillan.
 - Robertson, R. (1992) *Globalization: Social Theory and Global Culture*. London: Sage.
 - Rosenau, P.M. (1992) *Post-Modernism & the Social Sciences*. Princeton University Press.
 - Roszack, T. (1972) *Where the Waste Land Ends: Politics and Transcendence in Postindustrial Society*. New York: Doubleday.
 - Scott, A (1997) *Globalization as An Emergent Concept*, in A. Scott (ed.) *The Limits of Globalization*. London and New York: Routledge.
 - Smart, B. (1992) *Modern Conditions, Postmodern Controversies*. London & New York: Routledge.
 - Smart, B. (1993) *Postmodernity*. London and New York: Routledge.
 - Street, J. (1997) *'Across the Universe': The Limits of Global Popular Culture*, in A. Scott (ed.) *The Limits of Globalization*. London and New York: Routledge.
 - Tao, J and Wai-Nang Ho (1997) *Chinese Entrepreneurship: Culture, Structure and Economic Actor*, in A. Scott(ed) *The Limits of Globalization*, London and New York: Routledge.
 - Thompson, J. (1995) *Media and Modernity*. Cambridge: Polity.
 - Toffler, A. (1971) *Future Shock*. London: Pan Books.
 - Toffler, A. (1983) *The Third Wave*. London: Pan Books.
 - Tourine, A. (1995) *Critique of Modernity*. Oxford: Blackwell.
 - Vattimo, G. (1998) *The End of Modernity*. Cambridge: Polity press.
 - Wallerstien, I. (1991) *The National and the Universal: Can There Be Such a Thing as World Culture*, in Anthony D, King (ed.) *culture, Globalization and the World-System*. London: McMillan.

- Wolf, J. (1991) The Global and the Specific: Reconciling Conflicting Theories of Culture, in A.D. King (ed.) Culture Globalization and the World-System. London: McMillan.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی